از برای اینکه من دیدیم دریا خشک است
برای اینکه موجب غرور پیشان زنها جل دریا نیست

زنان سخنسرا

در پویهٔ ادب دری

زنان سخنسرا



زنان سخنسرا

درپویهٔ ادب دری

تألیف : عطا

نام کتاب : زنان سخنسرا درپویهٔ ادب دری
مـولف : عطا
ســال : ۱۳٦۵
شماره : ۱۱۷
تـیراژ : ۳۰۰۰
محل چاپ : مطبعه دولتی

فهرست

عنوان	صفحه

به‌جای مقدمه

به‌جای مقدمه

شعر فارسی دری درنیم قـرن‌اخیر، وارد تحول عظیمی گـردیده است . شاعره های فارسی گوی‌درخط‌جدید تکاملی شعر فـارسی ، که با «نیما» آغاز گردید ، جلوه‌های‌درخشان داشته و دارند . جـای دفتریکه در برگیرندهٔ جلوه هـای‌جدید شعر فارسی، درآفرینشهای شاعره های ما باشد در میان آثـارادبی کشور خالی بود . ازینرودفتر حاضر ، که شاعر ونویسندهٔ جوان، «عطا» تألیف نموده اسـت ، از جهت شمول بر قلمرو وسیع شعرفارسی دیروز وامروز در کار شاعره ها، ازارزش‌فراوانی برخورداراست.مزیت این دفتر بردفتر های نظیر اینست‌که هم شعر معاصر رانمایانده‌وهم ابراز نظر ها ازدانش تیوریك جدید در باره شعر مایه دارنـد .البته این سخن به معنی کم بهـا دادن به‌کار یگران درایـن مـوردنیست، مسلم است آنعده که قبلا آثار زنان سخنور را گرد آورده اند،شاهد تحول جدید شعر فـارسـی نبوده اند .

باری در لزوم آنچه این شاعر ونویسنده جوان انجـــام داده است نیازی به تفصیل نیست . ضرورت به چنین دفتری کاملا مسلـم بود . بنابر این آنچه «به جای مقـدمه» آمده، نیم ونیمکاره تکمله گونه یی است برای برخـــی از قسمتهـای این دفتر .

«به جای مقدمه» محتوای ابراز نظرهای به چندان گسترده در بـــارهٔ برخی دوره ها وشگرد های ادبـــی دیروز وامروز شعر وادب فارسی به دلایل معینی است . مثلا شگوفایی عصر ادبی رابعه ، سقـوط شعـــر فارسی هند در روزگار بهادرشـاه ظفر وشاعر معاصر این دربار شاه جهان بیگم، نیز اینکه درتمام فرودوفراز های شعر فارسی شاعره های بر جسته وجود داشته اند ، ویا مثلا تحول جدید شعـــر فـــارسی در افغانستان وتاجیکستان .

در بارهٔ شعر فارسی در ایـران براهنی نوری علاء ، دستغیـب ، اخوان، آزاد وشماردیگر حتی المقدور کار هایی انجام داده وسمت هـای نوین تکاملی آنرا بررسی کرده اند. درمورد، بنده چیزی تازه یی برای گفتن نداشتم، که گذشتم . البتـه گفتن دارد که این سخن نه بـدان معناست که ابراز نظرها در سایرموارد گوئیا بسیار هم تازه ومنحصر به فرداند. نه !

* * *

تاریخ شعر دریـن جغـــرافیا برخلاف پنداشت عده یی تنها تاریخ مذکر نیست . «من» فضای مذکرحاکم بر تاریخ جنگها، جنایـات ، لشکرکشیها، بگیر وببندها، کشورکشاییها واقعیات وحقایق زنده‌گی را چنان در غبار مذکر پوشانیده است، که ماحتی در عرصه هاییکه چنیـن نیست نیـز نمیتوانیم « عناصـــرمؤنث» تاریخ مثلا بر زمینه هنرو فرهنگ را ملاحظه نماییم . اگر ازاستثناآتی مانند ترکان خاتون یـا نظیر آن در تاریخ توطئه وجنایت وآلوده‌گی چشم ببندیم ، که در واقع به مقایسه جنایات ما «نسل مذکر» قابل یاد کرد هم نیست این تاریخ مؤنث، این عنصر مؤنث تـاریـخ انسانی‌ترین وعاطفی‌ترین تاریخ ماست. به گواهی همین تاریخ مدون ومولف، که مامردها نوشته ایم، همین نسل

مؤنث که آگاهانه ونا آگاهانه به آن‌دهنکجی های وقیحانه کرده ایم «پیش از تاریخ بشر» را سالهاقبل‌ازما پشت سر گذارده است .

ماجنس‌مذکر، هنوزدرماقبل التاریخ‌بشر زنده‌گی میکنیم، آتش بیش از چهاردە هزار جنگ کوچك‌وبزرگ ودر همه حال تباه کننده را در پنج ونیم هزار سال گذشته‌کدام‌یکی از«ماطرفین دعوا» بر افروخته است ؟

دو جنگ جهانگیر جهانسوز به‌دست کی آغاز گردید ومظلومترین قربانیان آن از میان کی بودند ؟ماجنس یادکرده، که تاریخ‌وافتخارات آن گوئیا میراث پدرماست، بااجسادبردوشمان، درنتیجه جنگهای که‌خود مان آتش آنرا برافروخته ایم، حق‌دریغ ودردی نداریم ، این «جنس بی تاریخ» است که بدون هرنوع‌رابطه بااین جنگها وجنایات ما ، به شکل فجیعی قربانی گردیده‌است .

جنس ما هنوز ازماقبل التاریخ‌بشر است . درجغرافیایی‌که ما مرد هافرمانروایی آنرا بدست داریم درجغرافیایی که مامرد های با فرهنگ ودارای افتخارات غیر قابل تقسیم‌ااد تاریخ ادارهٔ امور آنرا به دست داریم «مؤنث» هنوز به‌مثابه شیئی‌ءوسیله یی وکالایی تلقی نمیگردد ؟ آیا در عمل ، در آنچه انجام میدهیم‌چنین نیست ؟ در عقب وترین ها و شیشه های فروشگاه ها این مانیستیم که انسان رابه پای کالا میریزیم ؟ آیا این از وحشیترین وغیر اخلاقی ترین جلوه های ما قبل التاریخی نیست که مامرد ها مظهرتمام عیار آن میباشیم ؟

فراموش نکنیم که کار نامهٔ‌جنایات وزبونی ماکم حجمتر از کارنامه افتخارات و«بزن وبهادری» های مانیست . آیا دستاورد های ما در عرصهٔ علم وتکنالوژی ، گسترش ابعاد جامعه صنعتی و مصرفی معاصر ، چنگ اندازی‌جنگجویانه به سیارات دیگر ، که تازه از بهترین افتخارات ماست ، به اینکه بیش ازپنجاه میلیون‌انسان در جنگ دوم قربانی بدهیم و تاهنوز اینجا وآنجا برشمارکشته‌گان وقربانیان بیفزاییم می ارزد ؟ماجامعه مصرف انبوه معاصر باباب

کردن جنایات ((رایش سوم)) مگردرصددآن نیستیم که به قول شاعر و نویسنده یی جنایات دیگر مانرا درهیروشیما وناکازاکی کتمان کنیم ویاحتی المقدور عادی جلوه بدهیم؟با این تقلا ها واعمال مان آیابه‌جرگه فریبکاران نیز نپیوسته ایم ؟

((قهرمانان)) ما نسل مذکرمعمولاآنهایی هستندکه آبدار ترین تیغرا بربیشترین سینه وگلو گاه فـــرو کاشته‌اند. افتخارها((وتازیانه‌کشیدن براقیانوسها)) ومهمیززدن بر گرده‌فرشته‌گان‌است. غم‌غربت((نوالیس)) وفریاد خون آلود ((واکـــن رودر))فراخوانی برای انجام غسل تعمید مانیست ؟ به گمانم این شانس رانیز از دست داده‌ایم ، حالابه بیان تاگور بزرگ اگراین نا امیدی‌گناهی‌هم باشد ... ((این غم کجا بریم ؟)) ((چرا نگرید چشم چرانناالدتن)) .

رابعه

عصر رابعه عصر درخشان د رتمدن ایران واسلام است ـ عصـــر ظهور علما ، شعرا و دانشمندان‌بزرگ . مبارزات سرداران بزرگ خراسان درین روز گار منجربه‌ایجاد دولت های محلی وملی‌درقلمرو گسترده یی ازاین جغرافیا گردید از سال ۲۸۸ تا ۲۹۰ هـ. قریب‌مدت یك صد سال ، سامانیان برگسترۀوسیعی درین جغرافیا حکومت‌کردند. دولت صفاری در سیستان، باوجوداستقلال رای، به نحوی ازانحاء از حکومت سامانیان فرمان میبـــرد .نهضت قرمطیان به مثابه نهضـــت روشنگر نقش عظیمی در مبـــارزه‌علیه دودمان های مستبد فیودالی، وبیداری دهقانان وپیشه وران ایفاءنمود. مبارزۀ نصر دوم بن احمـــد سامانی درحمایت قرمطیان خـــو دموجب سقوط تاج و تخت نصر دوم شد، این وضعیت گواه مبـــارزات‌آشکار واوج گیری پیکار های‌سخت طبقاتی در این عصر میباشند .

نوح دوم، پسر و جـــانشین اوبرعکس به مبارزه بر ضد نهضـــت قرمطیان برخاست وبا اتکا به‌مذهب‌سنی به سرکوب خونین باز نهضت قرمطیان در خراسان دست زد .

سقوط قرمطیان آغاز اجیر کردن غلامان ونظامیان ترك برای سرکوبی هرنوع جنبش دهقانی ، به وسیله حکومت مرکزی بود . اجیران ترك بعد ازانجام جنایات زیادی در رکاب حکومت مرکزی به دلایل زیاد ونیز به دلیل اینکه خود از تهیدستان جامعه بودند ، پس از یك مرحله به مخالفت آشکار بر ضد دولت مرکزی سامانی برخاستند واین خیلی طبیعی بود . استبدادفیودالی وسرشت پراگنده ملك الطوایفی امکانات ایجاد وتحکیم یك حکومت متمرکز رادر بنیاد نفی مینمود برای همین اجیر کردن غلامان ترك دردی برای حکومت مرکزی درمان نکرد . فرار الپتگین نظامی ترك به غزنه (۳۵۱ هـ) وایجادحکومت مستقل در مخالفت با سامانیان گواه روشنی براین ادعاست . جنگ و جدال دولت سامانی با قبایل ترك قرلقان ویغماموجب تضعیف حکومت سامانی گردید . الپتگین مؤسس حکومت غزنوی از این آشفته بازار استفاده کرد و درآخرین سالهای حکومت خود، سیطرهٔ خودرا بربخش وسیعی از افغانستان و خراسان کنونی گسترش بخشید . (۱)

نه تنها جنگ با قبایل ترك که در عین حال مخالفت میان امرای سامانی، تلاش برای غصب قدرت بیشتر نیز به عنوان عامل مؤثر در سقوط دولت سامانیان عمل نمود .

عصر سامانیان در هر حال، عصرشگوفایی ادب فارسی وادامه فعال سنت طاهریان وصفاریان بر زمینه شعر وادب فارسی دری میباشد . شمار قابل ملاحظه یی از امراوحکام سامانی خود شاعر واهل فضل و دانش بوده اند . در زمان سامانیان بود که ادب فارسی به یك معنارشد مستقلانه خودرا آغاز کرد .

عدم تعصب و قشریت نسبت به ادیان وفرق مذهبی از ویژه گی های اندیشه وعمل حکومت سامانی بود. عیسیویان ، زرتشتیان و سایر فرق وادیان در کمال امن و آزادی به سر میبردند . کسی به جرم

---

(۱) رك: تاریخ ایران از دوران باستان تاسده هجدهم میلادی ، ترجمه کریم کشاورز، ص‌ص ۲۵۸ـ۲۵۹، انتشارات پیام .

داشتن عقاید مذهبی، موافق‌یامخالف‌بامذهب حاکم، مورد پیگرد و آزار واقع نمیگردید. آزادی های موجوددر عصر سامانی باعث آن گردیدکه علوم عقلی وکلام به مدارج درخشانی‌از رشد وانکشاف گذار نماید .

ازدوره های نظیر عصر سامانـی‌میتوان روزگار حکومت غزنه را نام برد . تأثیر غزنویان دراشاعهٔ ادب‌فارسی نیز بدون شك از ارج‌عظیمی برخوردار است ، چنانکه نیازی به‌ارائه سندی وبـرگـی نیست . شاعرانی که در این دوره ظهورکرده اند از استادان مسلم شعـر فارسی به شمارانـد . آفرینشهـای‌بدیع ومسلم آنها بدون شك به توجه بی نظیرغزنویان در اشاعه ادب وفرهنگ مدیون است . آموزش و پرورش سرداران ترك در دربـارسامانیان ترتیب اثر ارزندهٔ به جـا گذارد . البتگین خود تربیت یافته‌دربار سامانی بود . (۱)

عصر رابعه

عصر انکشاف علوم عقلی ونقلی‌عصر انکشاف هندسه ، نجـوم و دانش جغرافیا است . علم قرائت ،حدیث، فلسفه، تفسیر ، کلام وحتی طب از شگوفایی عظیمی برخوردارشد . حوزه های تدریس علـوم متداول در بخارا، بلخ، سیستان ،هرات وغیره در امرآموزش وپرورش نسل های این دوره تأثیر عظیمـی‌به‌جای گذاردند .

کتابخانه های امرای سامانی دربغداد ، کتابخانهٔ بزرگ شیراز ، کتابخانهٔ در بار خلیفه فاطمی‌مصرونیز رونق بازار وراقان مراکزوسیعی برای نشر علوم و معارف اسـلامی‌وتمدن آریایی بودند . مجالس‌گفت وشنود بصره، که بزرگترین علمای‌اسلامی، زرتشتی وعیسوی در آن حضور بهم میرساندند ، از فرازهای‌درخشان این عصر بر زمینه خدمات علمی، فرهنگی وباروری و شگوفایی‌آن است .

بیان مضامین جدید ، افکاربدیع،ساده‌گی وروانی کلام، در حد سهل ممتنع، ازویژه‌گی های شعر فارسی‌در این دوره است . عدم تعقیدات

---

(۱) ذبیح اله صفا ، تاریخ‌ادبیات‌درایران ، جلداول ، ص ص ۲۰۴ـ ۲۰۶ .

لفظی وابهام معانی باعث ایجاد زبان‌روشن واستوار در شعر فارسی گردید .

گذاردن اساس تشبیهات بر محوسات خارجی ، گذاردن عنصر مادی ومحسوس وملموس در طرف‌مثبه به تشبیهات توصیفی درخشانی پرورید . انعکاس وضع اجتماعی وسیاسی مخصوصاً انعکاس زنده‌گی ((دربار)) در شعر شاعران این‌دوره،آیینۀ روشنی در برابر ما قرارداده است . این امر از جهت باروری وشگوفایی زبان فارسی دری ازاهمیت بزرگی برخوردار است . اما بادریغ‌که ضعف شعر این دوره نیز از همینجا برمیخزد یعنی هم خدمت وهم خیانت شاعران ـ صد البته ، نه همه !

شاعران این دوره در تمام عرصه‌ها اعم از قصیده ، غزل، مسمط ، ترجیعبند ورباعی ودو بیتی طبع‌آزمودند . عنصر مدیحه در تمام این عرصه ها ((پاشنۀ آشیل)) شعر این روزگار بوده، که در هرحال به تقلید از زبان وادبیات عرب‌انکشاف‌نمود . عصر رابعه از نقطه نظر اوزان شعری نیزدارای ویژه گیهاییست هر چند این اوزان در دوره های بعدی مورد استفاده واقع‌نگردید . اوزان ذیل را، استاد ذبیح‌اله صفا مشخص کرده است :

مفاعیل مفاعیل فاع لان (ازمتفرعات بحر قریب)
مفعول فاع لاتن مفعولن (ازمتفرعات بحر هزج)
مفا عیل مفعو ل فا علان (از متفرعات بحرقریب)
مفعو لن مفا علین فا علن (از متفرعات بحر قریب)
مستفعلن فع‌مستفعلن فاع (از متفرعات بحررجز) (۱)

نمونه هایی از شعر این روزگار:

فشاند ازسوسن وگل سیم زرباد
زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آتش صد نشان آب
نمود از سحرمانی صد اثر باد

---

(۱) همانجا ، ص ۳۶۲

مثال چشم آزر شد مگـــر ابـــر
دلیل لطف عیسی شد مگر بـــاد
که درباريد هردم در چمـن ابر
که جان افزودخوش خوش درشجر باد

ـ رابعه ـ

شب سیاه بدان زلفکان تـو ماند
سپید روزبپاکی رخـان تـو ماند
عقیق راچوبسایندنیك سوده گران
گر آبدار بود بر لبـان تو ماند
ببوستان ملوکان هزارگشتم بیش
گل شگفته برخسارکان تو مانـد
دوچشم آهوودونرگس شگفته ببار
درست وراست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم وطرازی تیر
که برکشیده بود با بروان تو ماند
ترابسروبین بالاقیاس نتوان کرد
که سرو راقد وبالابدان تو ماند

ـ دقیقی ـ

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدانه کیوان نه تیـــر
دگر گونه آریشی کـــرد مـــاه
بسیج گذر کرد بـــر پیشگـــــاه

ـ از : جنگ ایرانیان باتورانیان

کمندی گشاد او ز سرو بلنـــد
کس ازمشك زانسان نپیچدکمند
خم اندر خم و مار بر مار بـــر
بران غبغبش تـــار بـــر تـار بر

همی‌تاخت سهراب چون پیل‌مست
کمندی بباز وکمانی بـد ست

- فردوسی -

مهستی گنجوی :

مرگ محمود آغاز فروپاشـــی‌حکومت غزنویان بود . بعد از فـرو پاشی حکومت غزنه، برقلمروسیعی‌از فرمانروایی آن ، در سال ۴۳۰ﻫ . دولت سلجوقیان روی کار آمــد . درانبرددندانقان درسال ۴۳۷هجری قمری،که درنتیجهٔ آن‌شکست‌سختی‌برسپاه مسعودوارد آمد، سرنوشت نهایی نبرد برای قــدرت میــان‌غزنویان وسلجوقیان تقریباً تعییـن گردید . رهآورد نبرد دندانقــان‌افتادن خراسان به‌دست سلجوقیــان بود . طغرل بیك به فرمانروایـــی‌نیشابور وچغری بیك به‌فرمانروایی مرو رسید . قلمرو امپراطوری‌بزرگ‌در حد فرمانـــروایـــی بخشی از افغانستان کنونی و پنجاب محـدودشد .

((تصرف بغداد در سال ۱۰۵۵م-۴۴۷ﻫ . از طرف طغرل بیك مرحلهٔ مهمی از توسعه قــدرت ونفــوذسلجوقیان بود . پس از سقــوط آخرین دژآل بویه، راه خوزستان به‌روی سلجوقیان کشوده شــد و سراسر ایران در تحــت اشغـال‌لشکریان سلجوقی بــود . پس از تصرف بغداد از طرف طغرل بیــك‌خلیفه به نام وی خطبـه خـواند . طغرل بیك، خلیفه القاسم بامرالله‌را مجبور کردکه لقب سلطان بوی بدهد وبانوهٔ خلیفه ازدواج کــرد .خلیفه کماکان قدرت موهوم روحانی رادارا بود .)) (۱)

فاتحان سلجوقی در طی ده سال‌نبردبرگرجستان شرقی، آذربایجان، شیروان، فلسطیــن، ارمنستان وسراسر آسیای ضغیر بساط حکو مت گستردند ...

ملکشاه سلجو قی متصرفــات‌سلجوقیان را بیش از پیش‌گسترش

---

(۱) تاریخ ایران ازدوران باستان‌تاپایان سده هجدهــم میلادی ، ص ۲۶۸-۲۶۹.

داد. درمدت بیست سال فرمانروایی‌خویش بر سر زمین و سیعی «ازمدیترانه در غرب تاکاشغر درشرق ودریای ارال وقلل جبال‌قفقاز ودریای سیاه در شمال وخلیج‌فارس‌وبیابان سوریه در جنوب» فرمانروایی نمود .

سلطنت سلجوقی بر گرده سرزمین های وسیعی باساختار های اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی‌ویژه اسب میراند . قلمرو وسیع حکومت سلجوقی اداره متمرکز ونیرومند میخواست که در هر حال امر فوق العاده دشوار بود . مرگ‌ملکشاه در سال ٤٨٥ هـ. به مثابه عامل دیگربه کمک عنصر پراگنده‌گی‌شتافت . مرگ ملکشاه آغاز خانه جنگی در میان سلسله سلجوقی‌بود.محمود برقیارق وبعداً سنجر ومحمد نتوانستند برسرتاج وتخت، آنگونه‌که منفعت امپراطوری ایجاب میکرد، کنار بیایند .

در جریان خانه جنگی ها نواحی‌شرقی ایران به دست سنجر وغرب ایران وعراق وعرب به‌دست محمدافتاد . قلمرو فرزندان ملکشاه در واقع به بخشهای اداری و امارت‌نشینهای مستقل از هم تجزیه گردید ... جنگ های توسعه‌طلبانهٔ‌سنجر در سر زمینهای آسیای‌میانه، در گیری های بی لزوم باقبایل‌چادرنشین قراختایی‌ضربات شکننده بر اعتبار نظامی سنجر وارد آورد .جنگ «قطوان» که جنگ میان‌سپاه سنجر وقبایل چادرنشین بود منجربه قتل وکشتار هزار هاتن از سپاهیان سنجر گردید . شکست‌در نبرد «قطوان» همان تأثیری را برسنجر وارد کرد،که نبرد دندانقان‌برسر نوشت مسعود و امپراطوری غزنه. شکست «قطوان» به‌یك معناشکست استراتیژیك برای حکومت سلجوقی یود، تازه ، نیز کاملا نه‌بدان علت که سی هزار تن کشته داد درست به این علت که مردم‌اعتماد خودرا نسبت به توانایی نظامی وی از دست دادند .

به رویهمرفته سنجر بعد ا زشکستهای پیاپی و اسارت در دست غزان به‌سال ٥٥٢هـ. زنده‌گی‌رابدرودگفت . مرگ سنجر پایان دوران

سلسله ، سلجوقیان کبیر درخراسان و شروع نبرد های فیودالی بود . (۲)

نیمه اخیر قرن پنجم واوایل‌قرن‌ششم دورهٔ شگوفایی علم قرائت ، حدیث وفقه یعنی دوره انکشاف‌علوم شرعی است . درین عصر مدارس آموزشی وکتابخانه ها به حدچشمگیری افزایش یافت . مصیبت این قرن ، اما خلاصه کردن تمام‌معرفت بشری در حد علوم شر عی میباشد . برعکس آنچه در زمان‌سامانیان وجود داشت علوم عقلی به سراشیب انحطاط افتید . این‌روزگار روزگار نفوذ زبان وادبیات عرب درزبان فارسی دری وروزگارجلوه نمایی ها وفضل فروشی های محدثین ، فقها ومتعصبین شیعه وسنی به نام علوم شرعی، و روزگار پیگرد وآزار فلاسفه، ریاضی دانان‌ومتکلمین است . سیاست ستیز با علم ودفاع از برتر داشت های‌مذهبی ، که باآغازحکومت غزنویان وسلجوقیان یعنی دولتهای اهل‌سنت‌علامت خورده‌است، ودرنتیجه بستن مدارس علوم عقلی وحتی ممنوع‌قرار دادن این علوم مصیبت واقعی قرن پنجم وششم میباشد . مبارزه‌بر ضد اهل ذمه واستدلال معتزلی جزوی وظایف اهل سنت بود. اهل‌سنت با استفاده ازدم ودستگاه دولت به تعقیب وآزار دانشمندان وفلاسفه پرداخته با وارد کر د ن اتهامات تحت عناوین کفر وزندقه‌به صورت وحشتباری آزادیهای‌قرن چارم راکه هیچکسی به‌خاطرداشتن‌این یاآن عقیدهٔ مذهبی مورد تعقیب قرار نمیگرفت لگد مال نمودند .فضای قشریت ، وانگشت درجهان کردن وقرمطی جوییدن چنان بودکه‌دراوایل حتی بزرگواری مانند حجت الاسلام غزالی‌نیز نتوانست از چارچوب تعیین شده به وسیله فقها ومحدثین گامی‌فراتر بگذارد . دشمنی آشکار این دانشمند بزرگ با فلسفه و علوم‌ریاضی ازرخداد های معروف این عصراست. درکتب «فاتحة العلوم»و «تهافت الفلاسفه» آشکارا بر ضد شاخه یی از علوم وفلسفه عنادورزید وبه‌نام بینش هاییکه فساد در پی خود میپرورند همه را ممنوع‌اعلام کرد .

---

(۲) همانجا ، ص ۲۷۵ .

از مصیبتی که بر سر علوم‌عقلی‌وارد آمد بگذریم. علوم ادبی به‌همه حال رشد لازم وامکانات خــود براداشت . مثلا شعر فارسی‌خط تکاملی خودرا همچنان ادامه داد . شعـــرفارسی در این دوره نیـــز دارای ویژه‌گیهای خـــود است . بیـــان‌داستانی در شعر مثلا درآفرینشهای فخرالدین اسعد گرگانی، تــوجه به‌اندرز وحکمت، توجه بــه ارائــه داستانهای‌اجتماعی‌ازویژه‌گیهای‌شعرفارسی در این عصر است . هجو وهزل به تقلید از شعر عرب خودجریانی شده بود . برخی ازشاعران وارد سبکهای مستقلی گردیدند .غزلسرایی به نسبت قرن چـــارم و اوایل قرن پنجم گسترش‌چشمگیری‌یافت . ارائه مفاهیم عرفانی وفلسفی مثلا در کارهای سنایی، که مستلزم‌آگاهی عرفانی وفلسفی بـــود ، پذیرش وسیعی پیدا کرد .

عرفان وتصوف اسلامی بـا روح‌اتکاء به نفس وبی نیازی ویـــژه خویش شعر فارسی را ازدربار، ازمجامع خواص به خانقاه ، به میـان مردم، به میان تهیدستان جامعــه‌آورد. این گرایش شعر دری را از گدایی ودریوزه‌گی دربار به آزادی ووارستگی کشاند . (۱)

شعر این دوره از جهت اجتماعی‌وآزاده‌گی وارد مرحلهٔ جدیدگردید . گفتن دارد که ورود کلمات ترکی‌به‌دلیل‌سیطرهٔ غزنویان وسلجوقیان، ورود گسترده کلمات عربی به اثرگسترش‌علوم شرعی، که به عربی تدریس می گردید وستیز حکو مت‌عربی !!اهل سنت، نقطه ضعفـی به حساب میآید .

باری شاهان‌سلجوقی حتی‌المقدوراز رشد شعر وادب فارسی در این دوره حمایت درخور ستایشی‌کردند.شاعران فارسی گوی‌خود شمارقابل تأملی بودند . دربار سنجر محـــل مساعدی‌برای شاعرانی‌ماننده‌مهستی، کمال بخارایی، منجیك فاخررازی ،عایشهٔ مقریهٔ سمرقنـــدی ، شمس خاله، سمایی مروزی وغیره بود .

مهستی، از چهره های بر جسته‌شعر فارسی دراین عصـــر است .

---

(۱) همانجا ، ص ۳۷۵ .

مناظرات عاشقانه مهستی باهمسرش امیراحمد گنجوی معروف به ابن خطیب، که در کتابی تحت عنوان «داستان امیر محمد ومهستی» انعکاس یافته گواه شجاعت وسنت‌شکنی مهستی در بیان عواطف و احساس زنانه او میباشد . در آثاراندکی که از مهستی باقی مانده این شگرد هابه روشنی قابل دریافت‌اند. (۱)

شاه جهان بیگم :

پیش از آنکه در باره روزگار مشخص شاه جهان بیگم حرف بزنیم بی مورد نیست اگربه صورت اجمال برسیر ادب فارسی در هند مکثی وتأملی بنماییم . این تأمل خواننده رانسبت به زمینه هایی که بعداً شعر شاه جهان بیگم برآن بنیاد رویید در آگاهی بیشتری قرار میدهد، به زبان دیگر شاه جهان‌بیگم یعنی جلوه دیگری بر زمینه این فرهنگ وادب دردربار مغولیه هند .

اواخر قرن چهارم هجری، آغازلشکر کشیهای سلطان محمودغزنوی به هند سالهای آغازین شعر و ادب فارسی در شبه قاره است. حملات وارد وکشیهای محمود به هند ،اشغال پنجاب پاکستان کنونی و در نتیجه گسترش حکومت غزنه برقلمرو های شمالی هند دروازه های هندرا به روی شعر وادب فارسی گشایش داد ... آغاز زوال حکو مت غزنه درنیمه های سدهٔ ششم هجری، شکست های پی درپی این حکومت در نبرد باغوریان موجب آن شد که سران این خانواده رهسپار لاهور بگردند . غزنویان در سال ۵۵۸ هشهر لاهور رابه مرکز حکومت خود مبدل ساختند ، چنانکه بیش از دودهه مرکز بزرگ رشد واشاعه زبان فارسی در هند بود .

غوریان امابه تعقیب سرداران منهزم غزنوی پرداختند وبا هجوم به نواحی شمال شبه قاره ودرپی آن سرکوب سرداران بنگاله و گوالیار زمینه های تأسیس حکومت اسلامی در هند را مساعد ساختند ....

---

(۱) سعید نفیسی، تاریخ نظم ونثر در ایران ودر زبان فارسی ، تا پایان قرن دهم هجری ص ۸۵ .

سلطنت مغولیهٔ هند آغاز جد یدرشد زبان فارسی در هند است . این سلسله با جلوس بابرشاه درسال ۹۳۲ آغاز گردید . زبان فارسی از زمان جلوس بابرشاه تاپایان حکومت بهادرشاه ظفر (۱۲۷۵هـ) آخرین پادشاه این سلسله‌کم یازیاد برای سه سده ونیم زبان رسمی در باربود . سیرادب فارسی‌دراین مدت دارای فرود وفراز ها وویژه‌گیهای معینی است . به بیان‌داکتر غلام سرور، بررسی ادبیات فارسی دردربار مغولیهٔ هند دو دوره‌در برابر ما قرار میدهد :

۱ـ ۹٦٤ هـ تا ۱۱۱۹هـ .

۲ـ ۱۱۱۹ هـ تا ۱۲۷۵ .

دورهٔ اول با حکومت اکبر شاه‌آغاز میگردد . عصر اکبر شاه عصر شکوه وجلال وروزگار درخشان این‌سلسله از لحاظ اجتماعی و سیاسی به‌مثابه‌فرمانروایان‌امپراطوری‌بزرگ‌است . اکبرشاه با توجه به‌شگوفایی شعر وادب فارسی وعلوم متداول ،ضعفی راکه به اثر گرفتاریهای سیاسی به تحکیم امپراطوری درفاصلهٔ سالهای ۹۳۲ تا ۹٦۳ در مسیر بالنده‌گی زبان فارسی ایجادگردیده بود جبران کرد . اکبر شاه برای نخستین بار کرسی (ملک‌الشعرایی) مقرر کرد وغزالی را که ازشاعران ایران بود شایسته این‌کرسی خواند .

دورهٔ دوم بابهادرشاه اول ولیعهداورنگ زیب عالمیگر آغاز میگردد که برابر است با سال ۱۱۱۹ هـ .در دورهٔ اول، چنانکه گفتیم، ادبیات وهنر از گسترش عظیمی برخوردارگردید . تحکیم پایه های امپراطوری وفرمانروایی بی رقیب برگستره‌عظیمی در شبه قاره امکانی فراخ برای انجام کار های فرهنگی داشت.این دوره پرشکوه ترین عصر ادبیات فارسی در شبه قاره هند میباشد .

دورهٔ دوم ، دوره اورنگ زیب وجانشین اوآغاز آشوب های‌سیاسی، آغاز درزدر دژامپراطوری و آغازمقاومت ها ومخالفت هاست . (۱)

---

(۱) داکتر غلام سرور، ادبیات‌فارسی بعد از دورهٔ شاهنشاه اورنگ زیب عالمگیر، مجله هلال ،شماره چهارم، بهمن ماه ۱۳۳۳ ، ص ۱۲ .

وضع آشفته این روزگار نیازمند تقویت مرکزیت، ودفاع از قلمرو امپراطوری بود، که در هر حال نمیتوانست به اعمال فشار وایجاد دیکتاتور در نتیجه این وضع منجرنگردد . مرگ اورنگ زیب ضربهٔ دیگری بود، که در حالتی این چنین بحرانی ، برپیکر امپراطوری فرود آمد. طی ۱۵۶ سال دیگر یازده تن ازخانواده مغولیه هند حکومت کردند. ولی این دوره از ویژه‌گیهای درخشان ایام اکبرشاه، جهانگیر ، شاه جهان واورنگ زیب تهی گشته بود. اورنگ زیب بعد از ۵۱ سال حکومت در ۱۱۱۸هـ یعنی یك سال قبل از آغاز دوره دوم زنده‌گی را بدرود گفت سلطنت مغولیه در این دوره جلال وشکوه خودرا از دست داده بود. ستاره هاییکه که گه گاه در آسمان شعروادب این دوره چشمك میزدند انگار ناپایند وشعاع خودرابگسترند خاموش میشدند . این عصر، عصر تباه امپراطوری بود .دیوار های امپراطوری دگردرز های علاج ناپذیری داشت . وضع تباه ،وضع ادبی رانیز به تباهی کشاند. عوامل جدید دیگری نیز وارد این کارزار شدند . ورود «نخستین تاجران» ! انگلیس به هند واستفاده هوشیارانه از اوضاع آشفته سیاسی واجتماعی درپوشش تجارت وازینراه دریافت کانال ها برای درهم کوبیدن بقایای امپراطوری یکی ازین عوامل، ومهمترین آن بود .

عامل دوم رشد مستقلانه زبان اردو ورسمی شدن زبان انگلیسی به‌مثابه زبان کشور استثمارگر بریتانیای کبیر، بود . درهم کوبیدن زبان فارسی از طریق رسمی کردن زبان انگلیسی تشویق شاعران به سوی سرودوسخن اردو واقدامات دیگری در این زوال اهداف عمدهٔ انگلیسها برای درهم کوبیدن سلطنت مغولیه واشغال قلمرو آنها بود . استعمار به خوبی میدانست تا که حکومت مغولیه بر فرهنگ بار ور تکیه داشته باشد ، گسترش نفوذ استعمار کار دشواری است . قبل از همه باید بینش استعماری درآنجا نفوذ داد ـ بیگانه‌گی با زبان وفرهنگ فارسی دری . بعد که شعورش را گرفتی سایر موانع به ساده‌گی از سر راه پس میشوند .

انگلیسها نفوذ خود را تأمین کردند . در سال ۱۲۷۵ بساط سلطنت این خانواده تمام و کمال برچیده شد، حکام این خانواده برای چند صباح دیگر جز بنده‌گان دست‌بسته چیزی دیگری نبودند ...

شاه جهان بیگم در همین ایام تباه در بهوپال که از مستعمرات انگلستان بود تولد شد . دگر شعر فارسی رونقی چندانی نداشت . شاه جهان بیگم وحاکم معاصرش دانسته یا ندانسته وسیله یی در دست استعمار بودند . شاه جهان جز اینهم نمیتوانست کرد. زنده‌گی تباه اوخود مظهر تباهی سلطنت مغولیه هند وسر نوشت تباه شعرو ادب فارسی در نیم قاره بود .

در ربع آخر قرن سیزدهم هجری شاهنشاهی مغول منقرض گردید . باسقوط شاهنشاهی مغولیه شعله فروزان زبان فارسی نیز به خاموشی گرایید . شاه جهان بیگم مقدمات این سقوط وآغاز زوال و اشاعهٔ آنرا در تاروپود امپراطوری مغولیه به تمامی مشاهده کرد .

«آخرین شاعر وبزرگترین شاعر این دوره، که بایداورا خاتم الشعرای دوره مغول گفت اسداله خان غالب دهلوی است که در ۱۲۱۲ه تولد شد . غالب بعد از وفات حزین تولد شد ودرسال ۱۲۸۶ه درگذشت. غالب بعداز تکمیل علوم به رتبه استادی آخرین پادشاه دهلی یعنی بهادرشاه ظفر رسید . .. غالب اولین کسی است که اسیر شدن آخرین شاهنشاه دهلی به دست انگلیسها وکشته شدن شاهزاده‌گان وشاهزاده خانم ها وویرانی شهر دهلی را به چشم خود دیده و بر خاتمه شاهنشاهی اسلامی هند اشک ریخته ودر زوال آن شعر پر سوز گفته» (۱) .

شاه جهان بیگم معاصر غالب وازشاعران دربار بهادر شاه ظفر میباشد . شاه جهان بیگم نیز شاهدسقوط اندوهبار این سلسله بوده است . به گفته «ماگه رحمانی» تاریخ بهوپال، تاج الاقبال، تهذیب

---

(۱) همانجا ، ص ۱٤ .

نسوان وخزینة‌اللغت ازآثاربرجسته نسوان وخزینة‌اللغت از آثاربرجسته ترین شاعره مستعـــد و دانشمندمیباشد .

قرة العین :

ارائه سیمای اصیل از قرةالعین، بیش از همه مارا ملزم میسازد تادر باره «بابیه» مختصر تأملی بنماییم‌چراکه دشوار بتوان چهره واقعی این زن نام آور مشرق زمین رابدون‌بحث در باره «بابیگری» تصو یر کرد .

سال ۱۲۶۰ ﻫ . یاچیزی در همین‌حدود سال ظهور فرقه بابیه‌میباشد. این فرقه در حدود سال نامبر شده‌در شیراز آغاز به دعوت نمود . سید علی محمد شیرازی ، بنیاد گـذاراین فرقه است. «باب» که‌پیروانش اورامهدی منتظر میدانستند، آیین نسبتاً جدید مطرح کرد، که به‌زودی مورد توجه فراوان اقشار مختلـفـ‌اجتماعی قرار گرفت . بینش با ب دارای نکات فکری تازه و اصـــول‌قابل تعمیم فوق العاده بود . «باب» در آثار خود : خطبتان فی ابوشهر، خطبهٔ فی کنگمان، خطبه فی جده ، خطبه فی مصیبة الحسین، خطبـــةفی عیدالفطر، تفسیر سورهٔ یوسف، تفسیر سوره کوثر، تفسیر ســوره‌العصر، رساله نبوت خاصه ، قیوم الاسماء ، اسماکل شیی، ادله‌اسبعه‌کتاب الروح وکتاب «بیان» به‌ابراز احکام وپنداشت های‌خودپرداخت(۱) آثارباب که محتوای ابعاد مختلــف بینش دینی واجتماعی سید عـلـی‌محمد باب بود، چونان و سا یـل‌و اسباب تکفیر باب مورد استفـــاده‌شیعیان متعصب قرار گرفت و در فرجام چنان شد که به‌خاطر داشتن‌این اعتقاد، شیعیان متعصب و ناصر الدین شاه فتوای اعدامش رادادندودر نتیجه اورا در تبریز به قتـــل رساندند . ابراز نظر باب در باره‌برابری حقوق زنان با مـــردان و ضرورت رفع حجاب از زنان ، یکی‌ازدلایل اساسی برای تکفیر باب بود.

---

(۱) رك : بابیگری، بهائیگری وکسروی گرایی ، نوشته یو ســف فضایی .

باب تعدد زوجات را امر نا درست‌خواند وبانظام مرد سالاری و شیی تلقی کردن زنا ن در بنیاد اعتقادی‌خود مخالفت کرد.

باب مخالف سر سخت ناسیونالیزم وملی گرایی تنگنظرانه و طرفدار وحدت ادیان ، تسامح ومسالمت با فرقه ها وبینش های مختلف بود . برای همین تعالیم این‌فرقه از مرز ایران بیرون بر آمد ، چنانکه تاریخ گواه است درامریکای‌شمالی نیز پیروان قابل ملاحظه برای خود پرورید .

((الافخرلحب الوطن بل الفخرلحب العالم))

میرزا حسین علی مازندرانی ملقب‌به ((بهاء الله)) وموسس فرقه‌بهاییه راه باب را ادامه داد وتا آخرین‌لحظات زنده‌گی در جهت گستر ش آن باپیگری‌مبارزه، سعی ومجاهدت‌نمود . بعد از میرزا حسین علی مازندرانی به ترتیب عباس افندی‌ملقب به عبدالبهاء وشوقی افندی جانشین او گردیدند . بابیان خودراقایل به توحید میدانستند. اماآنچه مسلم است اینکه این فرقه معتقدبه میعاد جسمانی نبود، آ نچه باور داشتند موجودیت ((جسم‌هورقلیائی)) بود. (۱)

منشاء فکری

((باب)) عنا صر مهم اصول‌اعتقادی خودرا از فرقه شیخیه استنتاج کرده که موسس آن شیخ‌احمد احسائی بود. فرقه شیخیه باالنوبه در شیعه اثنی عشری وتعالیم وعقاید اسلام، اسطوره ها و دریافت های آن ریشه دارد ((بهائیه)) شاخه فرعی ویکی ازشعب بابیه خوانده شده است . (۲)

باب در تنظیم سیستم اعتقادی‌خود صرف به شیخیه و اصول اعتقادی اسلام واساطیری آن اکتفانکرده ، بلکه از دست آورد های اجتماعی وفلسفی معاصر در مقیاس‌منطقه و جهان نیز حتی المقدور استفاده نموده است . اواسط قرن‌نزده که باب دعوت خودرا آغازکرد،

---

(۱)ـ رك . همان اثر یوسف‌فضایی

(۲) ـ همانجا

خاستگاه این فرقه، ایران درپیوندهای قابل ملاحظه فکری و فرهنگی باارو‌پا قرار داشت .

تفکر شیعه در باره نبـوت، وچگونگی ظهور امام زمان در بـاره اصل جانشینی ونبوت بابیگری وهمچنان آرای افلاطون در بینش های اجتماعی باب تأثیـر چشمگیـری‌داشته اند .

پایگاه اجتماعی

عصر ناصرالدین شاه عصـر‌خیالات واهی برای نظامی ساختـن ایران و «ناپلیون تـراشیـدن »ناصرالدین شاه بود ، روسیه‌تزاری درفکرآن بود تا از ناصر الـدین‌چونان وسیله‌یی برای چپاول وتاراج همسایه‌گان، چه هندوچه افغانستان‌استفاده نماید . تقی خان امیرکبیر نیز در سوی چنین «قهرمـانسازی‌ها» مهمیزمی کوبید . کوشش در این جهت، در هرحال تأثیرات منفی‌خود را بروضع اجتماعی ایران به جای میگذارد .

«فرقه بابیه در موقعی قیام‌کردندکه استبـداد سیاسی در عصـر سلطنت قاجار وظلم وفساد اجتماعی‌در ایران به اوج خود رسیده بود . در واقع جنبشی بود که برضدرژیم‌به ظهور رسید درست مانندنهضت های چون باطنیه ، اسمـاعـلیـه وحروفیه وامثال آنها. به همین‌سبب مانند آنها ایشان نیز محل عقاب وآزار قوهٔ حاکمه قرار گرفته ناگزیر دیانت خودرا کتمان میکردند تـا درامان بمانـنـد . پس از انقـلاب مشروطیت ایران اقلیت های بهائی‌مورد خصومت اکثریت مردم ایران بودند . در قانون اساسی و دیگرقوانین مدنی نـام وعنوانی پیـدا نکردند .» (۱)

جنبش بابیه جنبش ضد فیودالی‌در شرایط رشد آغازین بورژوازی در ایران بود . جنبش بابیه معاصراست با جنبش هـا ی بـزرگ سوسیالیستی وکمونیستی و ایجادمحافل مترقی کارگری ونبرد علیـه فیودالیزم وسرمایه داری در اروپا .در حدود این سالها آلمان، فرانسه،

---

(۱) علی اصغر حکمت ، تـاریخ‌ادیان ص ۲۹۸ـ۳۰۱ .

همچنان سویس، لهستان و غیره‌درگیر پیکار ها ونبرد ها ومبارزات آزادی خواهانه درداخل خود بودند.این وضع در مجموع بر جنبش بابیان و شروع فکر آزادی خواهی، برابری زنان بامردان ورهایی از چنگال فیودالیزم تأثیر عمیق وچشمگیر به جای گذارد .

رسولان

ملاحسین بشرویه ، ملامحمد تقی‌هراتی، میرزا جانی کاشانی ، ملا عبدالخالق یزدی، ملا اصغر مجتهد نیشابوری وقرة العین قزوینی از رسولان بر جسته فرقه بابیه بودند . (۱)

قرة العین از مبلغان برجسته این‌فرقه واز دانشمندان بنام آن‌بحساب میرفت . درفقه، اصول، تفسیر ،حدیث وصرف ونحو عرابی ورود گسترده وغیر قابل انکار داشت قرة العین شاعره برجسته زبان فارسی، بدون شک از مفاخر بزرگ‌مشرق زمین است . نام قرة العین یادآور مبارزات استوار و پایداری‌های بی‌بدیل به‌خاطراندیشه‌به طرطر آزادی از چنگال استبداد خون‌چکان‌فیودالیزم وقشریت ودگم مذهبی و اعتقادی است . قرة العین از‌تعمیم‌دهنده‌گان برجسته فرقه بابیه و از مبارزان آگاه برابری زنان بامردان‌فراخور عصر وروزگار خودمیباشد.

زرین تاج، که اورا (قرة العین‌بدرالدجا) ، (وشمس الظهی) نیز میگفتند (۲) نخستین زنی بودکه‌درین جغرافیا بر ضد استبداد فیودالی و قرار داد های آن درفش‌مخالفت برافراشت ، وعملابه عنوان سازمانده ومبلغ پیکارگر مسلح‌واردپراتیک اجتماعی شد .

مهاجرت او ازقزوین به خراسان، بازگشت در فضای تعقیب واختناق به‌مازندران پایداری درقلعه طبرس‌وتداوم نبرد برای ارائه اعتقادات ونهراسیدن از درگیری های‌رویاروی با مامورین دولت و عمال استبداد سیمای قابل افتخاربزرگ‌از این شیرزن مشرق زمین ارائه مینماید . آماده‌گی برای نا بودی‌ناصرالدین شاه به معنی آماده‌گی

---

(۱) بابیگری، بهائیگری‌وکسروی‌گرایی ص ۱۰۸ ص ۱۰۹ .

(۲) هما نجا.

قرة العین وهمرزمانش برای‌جنگیدن‌تاآخرین فرد بود. قرة العین باشمار زیادی از یارانش به‌خاطر اقدام علیه ناصرالدین شاه به دستور ناصر الدین شاه به شهادت رسیدند.

سهم قرة العین وجنبش با بیان‌درمبارزه علیه استبداد فیودالی دارای موقع بر جسته و ستایش‌برانگیزاست . قرة العین نه تنهادر این جنبش بزرگ آزادی خواهی که‌در شعر وادب فارسی نیز دارای مقام رفیع وارجمند میباشد .

افغانستان

تجدید ادبی در افغانستان بانشر جریده سراج الاخبار (۱۲۹۰ش) آغاز میگردد . این‌تجدیدادبی صدالبته غیر از آنچیزیست‌که ماا‌کنون ازروند جدید تکاملی شعرفارسی یا عرصه های دیگر ادبی و فرهنگی میفهمیم . تجدید ادبی که‌با سراج الاخبار آغاز گردید بیشترینه با ادبیات مشروطه ایران‌مقایسه شده نی است.

بیا ببین که در جهان چگونه‌گشت کار ها
جهان جهان‌علم وفن زمان زمان کار ها
چه بحر ها که بر شده چه‌خشکه ها بهار ها
چه کوهها‌شگاف شد گذشت ازآن قطار ها
جهان جهان علم وفن‌زمان زمان کار ها
بس است صید بودنه میان کشتزار ها

ـ محمود طرزی ـ

این دوره مانند همان ادبیات‌مشروطه و تجدید ادبی ایران دورهٔ استفاده از اصطلاحات تخنیکی وفنی‌وغیره در شعر وادب است .

این وضع در ادبیات ماتاسالهای۱۳۱۰ و ۱۳۳۰ به نحوی از انحا دوام آورد، به زبان دیگر شعروادب‌سراج الاخبار دراشکال مختلف به جلوهٔ نما یی پرداخت . دوره‌سراج الاخبار بدون شک فرار برجسته این تجدید ادبی بود .

دومین دوره با سالهای دهه ۳۰و۴۰ آغاز گردید. این دوره بیشترینه بادگرگونی وتحول در شعر معاصردری افغانستان مشخص میگردد .

شعر نو افغانستان در معنای تحول‌در چار پاره ها، باکار های آیینه ، الهام، بارق، لایق وفارانی وچندتن‌دیگر آغاز شد. (۱)

تأثیر توللی ونادرنادرپور وسایرنوپردازان ایرانی بر شعر این دوره کاملا محسوس است . نوعی رعایت‌وزن عروضی وقافیه در اشعار این شاعران باذهن سنتی مادر باره شعربیشتر از مثلا اشعار شاملـو و یا دیگران سازگار آمد .

گرایش جدید شعر فارسی دری‌در افغانستان ، گرایش در معنـای کاملاتکاملی وتازه‌به‌نظرمن باواصف‌باختری وبعد مقداری کار های حیدر لهیب آغاز شد . شعر فارسی درشکل وشمایل کنونی آن با واصف باختری معرفی شد . دانش عمیـق‌وگسترده واصف باختری از شعـر وادب کلاسیك دری ونیز وقـوف‌آگاهانه اوبرترکیب هجایی زبـان فارسی وشگرد ها ی اصیل شعـرامروز، وبـراین بنیاد شخصیـت پذیرفته ادبی وعلمی‌اش کـه د راشعارش بازتاب روشن داشتـه و دارد، باعث آن گردید، که جریان‌نوین جدی گرفته شود و نسبت به آن تأمل بگردد. واصف باختری باارائه‌کارهای ارزنده ودر سطـو ح بلند، عملا نمایاند که شعر جـد یدفارسی تنها چار پـاره نیست و شگردها و شاخه های نوینی‌دیگری‌نیز دارد، که مابایه آنرافرا بگیریم. واصف باختری با شعر ها، نوشته‌ها وسخنرانی هایش نسل اصیـل شعر امروز افغانستان را آمـوزش‌داد .

دوره های تکامل شعر معاصـرافغانستان رامیتوان بانمودار ذیـل نشان داد :

۱ـ از ۱۲۹۰ شمسی تـا سال‌های ۳۰وسالهای اول دهه ۴۰.
۲ـ از این سالها تاآخر دهـه‌پنجاه .
۳ـ از آنزمان تا اکنون .

دوره اول دوره تجدید ادبی ودوراطلاحات تخنیکی و فـنی است، چنانکه گفتیم باعناصر ضداستعماری‌وآزادی خواهانه . دوره دوم، دوره

---

(۱) شعر معاصر افغانستان ، ص۱۵ به انتخاب سرور مولائی .

سخنی ازمولف

کتاب «زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری» به مظاهر صلح و زیبایی وعاطفه ، به پویندگان راه رهایی زن، به دختران وزنان آزادهٔ افغان، به گل هایی که در گلزار شعر امروزافغانستان روییده‌اند، تقدیم میگردد.

این کتاب بی تردید از نا رسایی و نقیصه تهی نیست ، هر چند مولف آن کوشیده است تاکاملترین اطلاعات را در بارهٔ زنان سخنسرا گرد آورد وبهترین نمونه های شعرآنها را انتخاب نماید . وی امیدوار است که حاصل کار بعنوان اهتمامی قناعت بخش، مورد پسند خوانندگان قرار گیرد .

لازم به توضیح است که مولف ،نگارش زندگینامه ونقل سروده های جمعی دیگر از شاعران را نیز د رسیاههٔ وظایف خود قرار داده بود، ولی متأسفانه بدلیل عدم دسترسی به منابع واطلاعات لازم، وهمچنین بعلت فقدان مجال و زمان کافی ملزم گردید به حجم حاضر و اطلاعات موجود در متن اکتفا کرده واز طرح اولیهٔ خود صرف نظر نماید. درنتیجهٔ این امر جای زیست نامه و اشعار تعدادی از سخنوران در این دفتر خالی ماند .

در صورتیکه توفیق چاپ دوم این کتاب دست دهد ، جهت رفع این نقیصه تلاش بعمل آمده وبا افزودن برحجم اثر، یا تدوین جلد دوم جبران خواهد شد .

صفحات آغازین دفتر که به ذکر احوال واشعار سخنوران کلا سبك اختصاص دارد، از نظر حجم اطلاعات کاملتر از صفحات پایانی آن است . نگارنده کوشیده است در این بخش از دفتر حتی المقدور از بیان نظر خودداری کرده وبه نقل عبارات ازمتون وتذکره های قدیم وجدیداکتفا نماید . در همین بخش نیز جای زندگینامه وشعر برخی ازسخنوران خالی است . زیرا نگارنده کوشیده است تنها به شرح زندگی و نقل شعر سخنورانی بپردازد که یاسروده هایشان از نظر کمیت قابل توجه است، یاحدود معلومات موجود د ربارهٔ آنها اندك نیست ، ویا حداقل قبل ازهر چیز دیگر بعنوان شاعره شناخته شده اند . به همین سبب در متن حاضر از سخنورانی چون سلطان رضیه ، مطربه کاشغری، ستاره بانو، نهانی کرمانی، نهانی شیرازی، گلشن، آرزو، آرام ومانند آنها سخنی در میان نیست .بدین ترتیب «زنان سخنسرا درپویهٔ ادب دری» را باید دفتر زندگی وشعر سخنوران برگزیده ای دانست که از میان زنان شاعر افغانستان ،ایران ، تاجیکستان و همچنین هند «دستچین» شده اند .

نگارنده برای تألیف این کتاب ازکمك وراهنمایی جمعی از دوستان سودجسته وبدینوسیله سپاس خود راالز «داکتر ستاروف» دانشمند برجستهٔ تاجیکستان شوروی و استاد محترم پوهنتون کابل، واز شاعر ونویسندهٔ مبرز افغان وهمکار گرامی خود «لطیف پدرام» بیان میدارد. و نیز امتنان خودرا از همکاران گرامی :دوشیزگان «شکیبا رحیم» و «ناهید بشر دوست» که در جمع آوری اطلاعات واشعار ، پاکنویس متن و تایپ وی را یاری کرده اند، و ازخانم «فروزنده» که ترجمهٔ متون مربوط به شاعران تاجیك از زبان روسی را بعهده گرفتند، ابراز میدارد .

رابعه بلخی

نام سرایندهٔ نخستین شعر دری برکسی معلوم نیست . منابع قرن سوم وچهارم هجری اولین شاعر دری زبان رابه اختلاف ابولعباس مروزی، و صیف سیستانی ، بسام‌گرد، حنظلهٔ بادغیسی ، محمود وراق هروی، پیروز مشرقی وابوسلیک گرگانی معرفی می کنند، که از مجموع سروده های آنان بیش از ۵۸ بیت باقی نمانده است. مو لف کتاب تاریخ ادبیات افغا نستا ن ، با استناد به نظریات براون محقق انگلیسی، بعید نمی داند که نخستین‌شعر دری در عهد ساسانیان سروده شده باشد .

با اینهمه ، اهل تحقیق رودکی‌سمرقندی را در ردیف بنیا نگذاران واولین سراینده گان شعر دری‌دانسته، وبه سبب حجم قابل توجه وپرداخت دقیق سروده هایش (که‌درعین سادگی نبوغ آمیز ارزیابی می شوند) وی را پدر شعر دری لقب‌داده‌اند. این لقب کاملا برازندهٔ شاعر پیش کسوت والامقام رودکی‌است. اما چنانکه اشاره شد، شعر دری تنها بارودکی و ترویج وی پدیدنیامده وشاعران دیگری هم‌بوده اند ،

که گذارنده وآغازگر آن بشمـــــارمی روند. رابعه بنت کعب قزداری نیز که بارودکی سمرقندی هم دوره‌بوده، در این میان سهمی داشتـــه است .

رابعه نخستین زن سخنوری است‌که نامش در تاریخ ادبیات دری بـه ثبت رسیده، لذا اگر رودکی را پدرشعرا دری می خوانیم، بجاســت که شاعرهٔ هم عصر وی را مادر شعــردری بنامیم .

رابعه در بلخ بدنیا آمد ودرهمانجاپرورش یافت. پدرش کعب قزداری از اعقاب بزرگان عـــرب بشمـــارمی رفت، و در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری ، زمانی که سامانیان برتخت‌پادشاهی تکیه داشتند، در نواحـی سیستان، بست، قندهار و بلـــخ(وبه قولی تنها در اطراف بلـــخ) حکومت می کرد . افراد خانـدان‌قزداری وپیشینیان کعب در طـــول سالیان بسیاری که از ورود شـــان‌به متصرفات شرقی خلافت عـــرب میگذشت، آنچنان باروحیه وفرهنگ‌مردم این نواحی آشنا شده وتحـت تأثیرآن قرار گرفته بودند، که‌خودرانه عرب زبان، بلکه پارســـی گـو می شمردند . در حقیقت نیز تسلط‌کعب واطرافیان اوبه زبان دری کمتر از احاطهٔ آنان به زبان تازی نبود .

کعب خودمردی فاضل وهنردوست‌بود، وبرای تعلیم دخترش رابعه و رشد استعداد هـــای وی بسیـــارمیکوشید. وی به رابعه، نظر بـــه کاردانی وظرافت اندیشه اش لقـب(زین العرب) را داده بـــود . ذوق سرشار وقریحهٔ نبوغ آمیزرابعه ازهمان ابتدا توجه بسیاری را بخـود معطوف میداشت . اما نکته سنجی‌وسخن سرایی ودر واقع سنت‌شکنی دختری کـــه دریك محیط متعصـب‌اشرافی زندگی میکرد، نمی‌توانست از دید این‌وآن وبخصوص عیـــب‌جویان پنهان بماند . رابعه هر چند مورد حمایت وتشویق پدر هنــــردوستش قرار داشت، اما همـواره ازمحیط زندگی اختناق آمیزاشرافیت،که به زنان امکان واجازهٔ رشـــد و هنر آفرینی را نمی داد، نالان بود .

پس از آنکه کعب در گذشـت ،وحارث برادر رابعه به حکو مـــت رسید موجبات آه و فغان شاعـــره‌بیش از پیش فراهم شد. خاصه‌اینکه هیمهٔ عشقی گدازان وبی فرجـام درسینه اش می سوخت .

رابعه دلباخته برده ای از تبـــارترکان بود، بنام بکتاش. ولی بخوبی میدانست که آرزوی وصالش به وی‌هرگز برآورده نخـــواهـــد شد قبل از هر چیز فاصلهٔ عظیم طبقاتی‌که دیواری بین او وبکتاش بشمـار میرفت، مانع بود. حتی آگاهی عیب‌جویان وبویژه حارث برادرش از این عشق سر کوفته کافی بود که او رااز رنج ولذت حیات محروم ســازد، امری که عاقبت به انجام رسید .

رابعه برای محبوب خود اشعاری‌پرسوز وگداز ومملـــو از عشق و خواهش می سرود وپنهانـی به اومیرساند، ولی در انظار صـــو ر ت ظاهر را حفظ می کرد. تقریباً تمام‌منابع قدیمی به این واقعه اشــاره می کنند که رابعه روزی در بـــاغ‌میگشت . بکتاش اورا دید وازشدت عشق وهیجان خودرا به وی رسانده،آستینش را گرفت . رابعه با خشم خودرا کنار کشید وبـانـگ زد :((آیا این کافی نیست که من حتـی هنگـام عبـادت به جای خدا بـه‌تومی اندیشم ؟ دیگر چـرا طمـع میکنی ؟))

واین سخن کفر بود. مـــولانـاعبدالرحمن جامی (در نفحـات الانس صفحهٔ ٦٢٩) به نقل از شیخ ابوسعیدابوالخیر می نویسد :

((دختر کعب عاشق بود برغلامی .اما پیران همه اتفاق کردند که ایـــن سخن که او میگوید ، نه آن سخـن‌باشد که برمخلوق توان گفـت ... روزی آن‌غلام آن‌دختـــر را نـاگـاه‌دریافت. سر آستین وی گرفـــت . دختر بانگ برغلام زدوگفت: ترابس‌نیست که من با خداوندم و آنجـــا مبتلایم برتو؟ بیرون دادم که طمـع‌میکنی. شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نه چنان است کـه‌کسی رادر مخلوق افتاده باشد .))

عاقبت یکی از غلامـــان حـــارث‌صندوقچهٔ بکتاش را دزدید و بـــه اشعار پرسوز وآه رابعه دست‌یافت.آنها رابه قصد دریافت پاداش بـــه حارث داد واو با اینکه به پاکی ایـن‌عشق بی فرجـــام بـــاور داشت برآشفت وحکم به قتل خواهرش داد.بدین ترتیب رابعه مادر شعـــر دری در اوج زیبایی وجوانی به شهـادت‌رسید .

مولف کتاب شعر العجم، شبلی نعمانی در بارهٔ ذوق ومهارت رابعه در سرودن اشعار مینگارد :(شعرالعجم ـ جلد اول ـ صفحهٔ ۲۵)

((رابعهٔ فرواری (قزداری) بلخی که معاصر با رودکی است، دارای طبع سرشار بوده است ... در زبان فارسی وعربی هردو بخوبی شعر میگفت . علاوه بر شاعری درصباحت منظر وفضل وکمال سرآمد زنان عصر خویش بوده است .))

رابعه، چنانکه گفتیم در پی ریزی وتأسیس کاخ ادبیات دری نقش داشته، وچنین بحری را بر بحورشعر دری افزوده است :

مفعو ل فا علا تن مفعولن مفعول فا علا تن مفعولن

ترك از درم درآمد خندانك آن خوبروی چابك مهمانك

از اشعار رابعه جز تعداد بسیار کمی باقی نمانده، ولی همان مقدار که در دست می باشد نیز، مهارت او وظرافت ذوقش را در آن سپیده دم پیدایش شعر دری گواهی میدهد :

غزل

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر
بگو آن ماه خوبان را که جان‌بادل برابر بر

بقهر از من فکندی دل به یك‌دیدار مهر و یا
چنان چون حیدر کرار در آن‌حصن خیبر بر

توچون ماهی ومن ماهی همـی‌سوزم به تابه بر
غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بر بر

تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه‌به چنبر بر

ستمبر گشته معشوقم همه غـم‌زین قبل دارم
که هرگز سود نکنــد کس‌بمعشوق ستمبر بر

اگر خواهی که خوبان را بروی‌خود به هجر آری
یکی رخسار خوبت را بـدان‌خوبان برابر بر

آیا موذن به کار وحال عاشق‌گر خبرداری
سحر گاهان نگاه افگن بـدان‌الله اکبر بر

مدار ای «بنت کعب» اندوه‌که یارازتو جدا ماند
رسن گرچه دراز آید گذر دارد‌به چنبر بر

غزل

بس گل که درباغ ماوی گرفت
چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت

صبا نافهٔ مشک تبت نداشت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت

مگر چشم مجنون به ابر اندرست
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

به می ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله ماوی گرفت

قدح گیر چندی و دنیا مگیر
که بد بخت شد آنکه دنیا گرفت

سر نرکس تازه از زر وسیم
نشان سر تاج کسری گرفت ۱

چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین ترسا گرفت ؟۲

۱ـ این بیت به خطابه رودکی وادیب صابر هم نسبت داده شده . (سفینهٔ فرخ ـ جلد۲ـ صفحهٔ ۲۸)

۲ـ مصرع آخر در سفینهٔ فرخ چنین آمده است : ((بنفشه مگر دین عیسی گرفت ؟))

غزل

فشاند ا زسوسن وگل سیـم وزر باد
زهی بادی که رحمت باد بر باد

بداد از نقش آذر صد نشان آب
نمود از سحر مانی صد اثر باد

مثال چشم آدم شد مگر ابر
دلیل لطف عیسی شد مگر باد

که در بارید هردم در چمن ابر
که جان افزود خوش اندرشجرباد

اگر دیوانه ابر آمد چراپس
کند غصه صبوحی جام زر باد

گل خوشبوی ترسم آورد رنگ
ازین غماز صبح پرده درباد

برای چشم هر نا اهل گویی
عروس باغ را شد جلوه گر باد

عجب چون صبح خوشتر می بردخواب
چرا افگند گل رادر سحر باد .

غزل

مرا به عشق همی محتمل کنی به حیل
چه حاجت آری پیش خدای عزوجل

به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد
بدینم اندر ، طاغی همی شوم به مثل

نعیم باتو نخواهم ، حجیم با تورواست
که بی توشکر زهرست و با توزهر عسل

بروی نیکو تکیه مکن که تا یک چند
به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل

هر آینه نه دروغ است آنچه گفته حکیم
فمن تکبر یوماً فبعد عزذل

غزل

عشق او باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی ست کرانه ناپدید
کی توان کردن شنا ای هوشمند

عشق خواهی که تا پایان بری
بس که بپسندید باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت میگردد کمند .

رباعی و قطعه

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده
دلبری عشوه ده و سر کش و عیارش ده
تا بداند که شب ما به چه سان میگذرد
غم عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

• • •

کاشک تنم باز یافتی خبر دل
کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو بر ستمی بسلامت
ای فسوسا کجا توانم رستن

• • •

دعوت من برتو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نا مهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق وداغ مهروغم خوری
تا به هجر اندر بپیچی و بدانی قدرمن

مهستی

حقایق مربوط به زندگی مهستی که اورا بزرگترین شاعرهٔ زبان فارسی میدانند، در هاله ای ازافسانه‌وروایات ضدونقیض قرارگرفته و از نظر پنهان مانده است. منابع نزدیک به عهد مهستی وی را با سلطان سنجر سلجوقی هم دوره دانسته وتأکید می ورزند که در بارگاه اومقام ومنزلتی داشته ودبیره ومعشوقهٔ‌سلطان بشمار میرفته است . بر خی دیگر مهستی را با سلطان محمود ومسعود غزنوی هم دوره میدانند . در بارهٔ محل تولد مهستی نیز اختلاف‌زیادی وجود دارد. منابع مختلف اورا زادهٔ شهر نیشاپور، خجند، ویاگنجه‌معرفی میکنند. اما صرف نظر از اختلافات یاد شده، آنچه راکه میتوان‌بطور قریب به یقین در بارهٔ این شاعرهٔ والامقام گفت، چنین است :

نام اصلی او منیژه (ویا معرب آن‌منیجه) بوده ومهستی تخلص میکرده است. وی در اواخر قرن پنجم ،احتمالا در سال ٤٩١ ویا ٤٩٢هجری قمری بدنیا آمد ودر بیست سالگی‌در گنجه به دربار شاه محمود بن محمدبن ملکشاه راه یافت . بخش‌عمدهٔ زندگی مهستی در قرن ششم ودر همین شهر سپری شد. چگونگی‌رشد وپرورش ذوق و استعداد او و

نام استادانش معلوم نیست، امـــاواضح است که وی معلومات وسیعی در بارۀ تاریخ ، ادبیات وحرفۀ دبیری‌داشته وبسیار زیبا وخوش بیـــا ن بوده است . در کتاب کارنامۀ زنان‌مشهور ایران (صفحه ٦٤) در بـارۀ آموزش وی چنین آمده است :

((پدرش مهستی را بر انگیخت وموسیقی دانانی رابراو گماردومهستی چنان پیشرفتی حاصل کرد که در ١٩سالگی استادی بـی مـــانند شد . چنگ وعود رااستادانه مینواخت ودرزیبایی وخوش منظری معروف بود . اوبه امیر احمد پسر خطیب گنجـه‌که بعداز پدر خود خطیب گشت، دل بسته بود. (خطـــاب به وی گفتـــه‌است :)

من مهستیم از همه خوبان شـده‌طـــاق
مشهوربه‌حسن در خـــراسان و عـــراق
ای پـــور خطیـــب گنجه‌ای میراحمـد
شایستهٔ‌ر حمنـــد بـــه دنیـا عشاق))

شیوۀ زندگی مهستی که از بیا ناندیشه ها واحساسات خـــود و معاشرت با مردان باکی نداشتـــه ،مورد پسند متعصبین و اطرافیـــان محمود بن محمد نبوده و شاعرۀآزاده‌همواره تحت فشار قرار داشته‌است. منابع نزدیك به عهدمهستی، به‌تبعیداوتوسط شاه گنجه اشاره می کنند و حتی زندانی شدن وی را گـــواهـــی‌میدهند.

ظاهراً مهستی پس از آنکه بـــه‌تاج الدین‌احمد، خطیب شهر گنجـه دل باخت، تحت فشار زیادی قـــرارگرفت وازدربار محمود بـــن محمد طرد گردید .

مهستی به اتفاق محبوب خـــو دراهی سفر دور ودرازی شد وبـــه دربار سلطان سنجر لملجوقی پنـــاه‌برد. تذکره های قدیم به‌وجودروابطی بین شاعره و سلطان اشاره می کنندوتأکید می ورزند که سلطان لقـــب مهستی را (به معنای ماه هستـــی یابزرگ هستی) به‌وی داد واورا بـــه عنوان دبیره ومصاحب خود برگزید .در کتاب ریحانة الادب (جلد ٦ـصفحۀ ٤٣) در بارۀ نحوۀ پیدایش لقب‌منیژه(مهستی) چنین آمده :

«... روزی به سلطان گفت که من از کنیزان سلطان کهستم یعنی کوچکتر هستم . سلطان گفت :مه استی . به کسرمیم یافتح آن یعنی بزرگتر هستی ویا ماه هستی. پس او نیز همین کلمه را محض به جهت کلمهٔ سلطان بودنش تخلص شعری خود نمود. به‌هرحال درمجلس سلطان حاضر میشد . روزی سلطان وضعیت هوارا از وی پرسید . بالبداهة برف آمدن رابااین بیت اشعار نمود .

شاه فلکت اسب سعادت زین کرد   و زجملهٔ خسروان تراتحسین کرد
تادر حرکت سمند زرین نعلت   برگل ننهد پای زمین سیمین کرد»

مهستی پس از چند سال توقف درپایتخت سلطان سلجوقی ، بار دیگر به اتفاق تاج الدین احمد بن خطیب راهی سفر شد وبه شهر گنجه بازگشت . در آنجا با محبوب خودازدواج کردوتاپایان عمرباوبه‌سر برد.

پیرامون روابط و زندگی مهستی بااحمد بن خطیب مطالب بسیاری نگاشته اند که نقل یکی از آنها خالی از لطف نیست . غیاث الدین بن همام الدین در کتاب حبیب السیر (جلد ۲ـ صفحهٔ ۵۲۱) از قول حمدالله مستوفی مینگارد :

«قبل از آنکه مهستی به حبالهٔ نکاح امیراحمد درآید،امیراحمد کس به نزد او فرستاد واظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد. مهستی این رباعی رابه وی نوشت که :

تن باتوبه خواری ای‌صنم درندهم   باآنکه زتو به است هم درندهم
یك تای سر زلف به خم در ندهم   برآب بخسپم خوش ونم در ندهم

پسر خطیب او را فریب داده بنام‌دیگری به گوشه ای برد وبعد از حصول مقصود این رباعی را نظم کرد :

تن زودبه خواری ای جلب بنهادی   وزگفتهٔ خویش نیك باز استادی
گفتی خسبم برآب ونم در ندهم   برخاك بخفتی ونم اندر دادی

مهستی ظاهراً یك بار به قصاب‌جوان خوش قیافه ای دل داده و احساس خود را نسبت به او بیان‌داشته است . حمدالله مستوفی (در تاریخ گزیده ـ صفحهٔ ۷۵۷) دراین باره می نویسد :

. مهستی رباعیات خوب دارد. د رحق خوش پسری قصاب گفته است:

هرکاردکه از کشتهٔ خو د برگیرد ••• وندر لب و دندان چوشکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد ••• از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

• • •

قصاب چنانکه عادت اوست مرا ••• بفکندوبکشت وگفت کاین خوست مرا
پس لابه کنان نهاد سر برپایم ••• دم میدهدم تا بکند پوست مرا

بد نیست اگر قول امین احمدرازی مولف کتاب هفت اقلیم را نیز دربارهٔ محل تولد وزندگی مهستی و توانایی او در سرودن شعر نقل کنیم وی مینگارد: (هفت اقلیم ـ جلد ۳ـ صفحهٔ ۸۵) .

((مهستی را بعضی نیشاپوری میدانند ، اما اصح آن است که از گنجه بوده ودر لطف طبع و حسن معاشرت به وسعت مشرب بخشی موفور داشته وشعر را خوب میگفته.))

مهستی بیشتر رباعی میسرود ،هر چند در سرودن غزلیات، قصاًید وقطعات نیز مهارت داشته است. متأسفانه بیشتر آثار مهستی در تند باد حوادث از میان رفته وجز اندکی از رباعیات او باقی نمانده است .

سعید نفیسی سروده های بجامانده مهستی رانزدیك به ۲۰۰ رباعی و چند قطعه ذکر میکند (تاریخ نظم ونثر در ایران ودر زبان فارسی ـ جلد اول ـ صفحهٔ ۸۵) .

این رباعیات تا اندازه ای فضا ی زندگی او ونازك اندیشی اش را به نمایش میگذارند :

رباعیات

ای پور خطیب گنجه پندی بپذیر
بر تخت نشین به کف ساغر گیر
از طاعت ومعصیت خدامستغنی است
باری تو مراد خود درین عالم گیر

* * *

بر خیز و بیا که حجره پرداخته ام
وز بهر تو پرده ای خوش انداخته ام
با من بهشرابی و کبابی درساز
کین هر دو ز دیده و زدل ساخته ام

* * *

لعل تو مکیدن آرزو می کردم
می با تو کشیدن آرزومی کردم
د رمستی ودر جنون و درهشیاری
چنگ تو شنیدن آرزو می کردم

ما را بدم پیر نگـــه نتـــوان‌داشت
در حجرهٔ دلگیر نگـه نتـوان‌داشت

آنرا که سر زلف تو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتـوان‌داشت

* * *

هر شب ز غمت تازه عذابـــی‌بینم
در دیده بجای خواب آبی بینم

وآنگه که چو نرگس تو خوابم‌ببرد
آشفته تر از زلف تو خوابـــی‌بینم

* * *

تا سنبل تو غالیه سایی نکند
باد سحری نافه گشایی نکند

گر زاهد صد ساله ببیند دستت
بر گردن من که پارسایی نکند

* * *

یك دست به مصحفیم و یـك‌دست به جام
گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام

ماییم درین گندم ناپختهٔ خـام
نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام

* * *

در رهگذری فتاده دیدم مستش
در پای فتادم وگـرفتم دستتش

امروزش از آن هیچ نمی آیدیاد
یعنی خـبـرم نیست و لیکـن‌هستش

* * *

هر شب دل من چنان بسوزد
کز نالهٔ او جهان بسوزد

تو هم زدلم نمیکنی یاد
ترسی که تو را زبان بسوزد

* * *

ایام بر آن است که تا بتواند
یك روز مرابه کام دل ننشاند

عهدی دارد فلك‌که تاگرد جهان
خود می گردد مرا همی گرداند

* * *

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه‌کرد
با من دل پر رزق ونفاق توچه‌کرد

چون زلف دراز تو شبی مـــی باید
تابا تو بگویم که فراق تو چه‌کرد

* * *

ای باد که جان فدای پیغـــام‌تو باد
گر بر گذری به کوی آن حورنژاد

گو در سر راه منهستی رادیدم
کز آرزوی تو جا ن شیریـــن‌میداد

* * *

آن بت که رخش‌رشد ك گـل ویاسمن است
وز غمزهٔ شوخ فتنهٔ مرد و زن‌است

دیدم بر هش لطیف چون آ ب‌روان
آن آب روان هنوز در چشم من‌است

* * *

از من طمع وصال داری
الحق هوس محال داری
وصلم نتوان به خواب دیدن
این چیست که در خیال داری؟

* * *

من عهد تو سخت سست می‌دانستم
بشکستن آن درست می‌دانستم
هر دشمنی ای دوست که بامن‌کردی
آخر کردی و نخست می‌دانستم

* * *

با ابر همیشه در عتابش بینم
جوینده نور آفتابش بینم
گر مردمک دیدهٔ من نیست چرا
هرگه‌که نگه‌کنم درآبش بینم .

* * *

در دام غم تو خسته ای نیست چومن
وز جور تو دل شـــکسته ای نیست چومن
بر خاستگان عشق تو بسیارند
لیکن به وفا نشسته ای نیست چومن

* * *

کار از لب خشك ودیدهٔ تـــربگذشت
تیر غم اوزجان ودل بربگذشت
آبیم تنگ نمود پس آتش‌عشق
چون پای درو نهادم از ســـربگذشت

* * *

هر گه که دلم فرصت آن دم‌جوید
کز صد غم دل با تو یکی بـرگوید
نا محرم ونـاجنس در آن دم‌گویی
از چرخ ببارد ، از زمین بـــرروید

(صفوة الدین) پادشاه خاتون

پادشاه خاتون یکی دیگر ازسخنورانی است که ازمیان زنان برخاسته وبه حلقهٔ نامداران پیوسته‌است . داستان شور انگیز زندگی واریکهٔ او بر تخت سلطنت قراختانی در کرمان، ونیز فرجام درد نا کش تنها دلیل معروفیت وی بشمار نمی رود. پادشاه خاتون در سرودن اشعار زیبا ودلنشین توانایی خاصی‌داشته وهمین امر بر شهرت وی افزوده است .

پدر پادشاه خاتون قطب الدین محمد سلطان بن حمیتر تانیکوسومین حکمران سلسلهٔ **قراختاییان کرمان**بود. این سلسله در سال ۶۱۹هجری توسط براق حاجب بنیانگذاری شدوتا سال ۷۰۳ هجری دوام آورد .

مادر پادشاه خاتون، قتلق ترکان(ترکان خاتون) در ابتدا زوجه براق حاجب بود وپس از مرگ او به عقدقطب‌الدین محمددرآمد. ثمرهٔ ازدواج ترکان خاتون وقطب الدین محمد دوپسر به نامهای حجاج و سیورغتمش وچهار دختر با اسامی لاله خاتون(پادشاه خاتون)، بی‌بی ترکان ، اردو قتلق، وتول قتلق بود .

قطب‌الدین پدرلاله (پادشاه خاتون)در شوال ٦٥٠ هجری قمری به سلطنت رسید ودر رجب ٦٥٦در گذشت . پس از فوت او پسر ارشدش حجاج که هنوز خرد سال‌بود ، بر تخت سلطنت نشست اما مادرش ترکان خاتون زمام امورحکومت رادر دست داشت . ترکان ـ خاتون که زن عاقبت اندیش و بلندپروازی بود، برا ی‌تحکیم موقعیت خویش، پادشاه خاتون رابه عقد ایلخان مغول آباقا درآورد(١)، که برسلطنت ها وامارت های کوچکتر از قبیل حکومت قراختایی نظارت ونسبت به آنها برتری داشت .

هنگامی که حجاج به سن بلوغ ورشد رسید، برعلیه ترکان خا تون شورید وقدرت حکومتی را مطالبه‌کرد . اماوی زیر بار نرفت واختلاف

١ـ مولف کتاب ((کارنامۀ زنان‌مشهور ایران)) جریان ازدواج پادشاه خاتون راباآباقاخان به نحو دیگری‌مطرح ساخته است. وی می نگارد :

((چنانکه آوازۀ زیبایی وکمال لاله‌خاتون از سر زمین فرمانروایی قطب الدین محمدبه گوش آباقاایلخان‌مغول‌رسید،چندین‌نفررانزدفرمانفرمای کرمان فرستاد وفرمان داد که دختر خودرا همراه آنان به اردو گسیل دارد. قطب الدین که از نیروی مغول‌آگاهی داشت و میدانست به اندك سر پیچی خانواده ودیار کرمان رابه‌خاك وخون خواهد کشاند، ناگزیر به این فرمان گردن نهاد)) ولاله‌خاتون((باچشمی‌گریان برهودج زرین سوار گشت ودر میان گرد وغبار سواران‌ایرانی ومغول از کرمان برفت ومدت ١٥ سال در زنجیر همسر ی آباقابه‌سر برد .))

در اینجا مولف کارنامۀ زنان ...دچار خطا شده است. زیرالاله‌خاتون زمانی به عقد آباقاخان درآمد که‌پدرش قطب الدین محمد در گذشته بود. سال‌وفات آباقاخان ٦٨٠هجری‌است ومولف کارنامه نیز تصریح میکند که لاله خاتون ١٥ سال با وی‌زیسته است .

لذا میتوان سال‌از دواج وی ر ا٦٦٥ هجری دانست که ده سا ل بافوت قطب الدین فاصله دارد . درنتیجه باید پذیرفت که ترکان خاتون درامرازدواج پادشاه خاتون‌ذیمداخله بوده است ونه قطب الدین محمد ـ توضیح مولف .

مادر وپسر شدت یافت. ترکان‌خاتون‌عاقبت به داماد خون آباقا خان پناه برد واز حجاج شکایت نمـــود .آباقاخان از مادرزن خود پشتیبا نی کرد وحجاج را از سلطنت خلـع ومجبور به فرار ساخت . در نتیجـه ترکان خاتون موقعیت خودرا باردیگرتحکیم نمود وبه حکومت ادامـه داد. سلطنت ترکان خاتون تا ٦٨١ یعنی‌یك سال پس از مرگ دامادش آباقا دوام آورد. در این سال سیورغتمش‌پسر دیگر ترکان خاتون با حمایـت سلطان احمد تکودار که پس از مرگ‌آباقاخان بر تخت سلطنت ایلخانـی نشسته بود، نفوذ مادر را بر چیـــدوقدرت خودرا بسط داد. ترکان‌خاتون پس از مدت کوتاهی درگذشت .

در سال ٦٨٢ پادشاه خاتون که‌پس از فوت آباقاخان به خانۀ پدری باز گشته بود، باکیخاتو خان ازدواج کرد. کیخاتوهشت سال بعدبلافاصله پس از مرگ ارغون خان که به جـا نشینی احمد تکودار به ایلخانـــی رسیده بود، در رأس حکومت ایلخانی‌قرار گرفت وبر تخت نشست .

پادشاه خاتون، چندی بعـــد ازموقعیت خودبه عنوان همسر ایلخان استفاده کرد وبرادر خودسیورغتمش‌را از سلطنت محروم ساخت و پس از چندی فرمان قتل وی را صادرنمود .

پادشاه خاتون در سال ٦٩٢هجری‌قمری بر تخت سلطنت قراختایـــی جلوس کرد ١ والقب‌صفوة‌الدین رابرای خود برگزید. ٢ تقریباً تمـــام منابع نزدیك به عهد پادشاه خاتـــون‌بیان میدارند که وی برای مدتی‌لباس مردانه می پوشید وبنام سلطان حسن‌شاه خوانده میشد وتنها شماراندکی از اطرافیانش از هویت اصلـی وزن‌بودن او آگاهی داشتند. امابه‌درستی معلوم نیست که پادشاه خاتون درچه‌دوره ای از حیات خود چنین میکرده است .

١ـ در کارنامۀ زنان مشهور ایران(صفحۀ ٤٥) سال جلوس پادشـــاه خاتـــون ٦٩٥ (شمسی) و دوران‌سلطنت وی هشت سال ذکرگردیده است .

٢ـ در تذکرۀ صبح گلشن عنوان‌شده که صفوة الدین نه‌لقب پادشاه خاتون بلکه لقب مادروی ترکان‌خاتون‌بوده است .

آنچه که می تواند نزدیك تر به‌یقین باشد، این است که پادشاه خاتون در همان دورهٔ حکمفرمایی درکرمان ، که از ایلخان کیخاتو همسر خود دوربوده وجدامیزیسته، به‌چنین‌اقدامی دست زده است. زیرا نام سلطان حسن شاه که وی برخودنهاده بود، زیبندهٔ پادشاهی است ، وجزکسی که برتخت سلطنت‌بنشیندچنین نامی را برخود نمی گذارد . علاوه برآن وضع اجتماعی و نیزموقعیت سیاسی سلاله های ایلخانی وقراختایی این اقدام را تا اندازه ای‌توجیه میکند. چراکه نه جامعه و بخصوص اشرافیت ترك ومغول‌می توانست سلطنت یك زن را تحمل کند، (هر چند ترکان خاتون پیش ازملکه سخنور تمام اختیارات رابدست داشت) ونه ایلخان کیخاتو همسر پادشاه خاتون از موقعیت منا سب سیاسی وتضمین‌وثبات‌کافی‌برخوردار بود واین امر نیز ملکه را نگران میساخت . شاید پادشاه‌خاتون بادرنظر گرفتن همین نکات، ودر همین دوره از زندگی خود لباس مردانه به‌تن میکرده وبنام سلطان حسن شاه فرمان میرانده است .

به هر تقدیر، حکومت صفوةالدین‌پادشاه خاتون تا سال ٦٩٤ هجری، یعنی دوسا ل بطول انجامید. دراین‌سال کیخاتو همسر ملکهٔ سخنور به قتل رسیدو ((باید واغول خـان))برتخت ایلخانی تکیه زد .

باید وداماد سیور غتمش بـرادرپادشاه خاتون بود، وکینهٔ ملکـه را دردل می پروراند . وی به تحـریك((شاه عالم)) همسرش وشاهـزاده گردونچین (گردونچین در کتـا ب‌حبیب السیر، وگردون جبین درکتاب روضة الصفا میر خواند) در صـددانتقامجویی برآمد، وپادشاه خاتون را از سلطنت محروم ساخت. ملکـهٔ‌سخنور پس از مدت کوتاهی تو سط شاهزاده گردونچین به قتل رسید .١

١ـ سعید نفیسی در کتاب تاریخ‌نظم ونثر در ایران ودر زبان فارسی (جلد ١ـ صفحهٔ ١٤٩) سال تولد ومرگ پادشاه خاتون را به ترتیب ٦٠١ و ٦٩٤ذکر میکند و در صفحهٔ١٨٠ همان کتاب این تاریخ را تکرار می نماید. متاسفانه نویسندهٔ ایـن‌کتاب ارزشمند در تشخیص خود به خطا رفته است. احتمال میرودپادشاه‌خاتون در نیمهٔ اول قرن هفتم تولد یافته ونه ٩٣ سال بلکه حدود سی وچند سال زیسته باشد ـ مولف .

غیاث الدین بن همام الدین مولف کتاب حبیب السیر ضمن تمجید از پادشاه خاتون و متصف نمودن او به دادگستری و نیکوکاری (هر چند فرمان قتل برادرش را صادر کرده بود) حوادث فوق را چنین تشریح میکند: (حبیب السیر - جلد ۳ - صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱).

((صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان ملکهٔ فاضلهٔ زیبا صورت نیکو سیرت بود. درایام دولت به تمهید بساط عدالت و نصفت اقدام فرمود به حسن خط ولطف طبع اتصاف داشت وهمواره اشعار آبدار بر ورق روزگار می نگاشت وچون برمسند سلطنت کرمان تمکن یافت پرتو آفتاب انعام و احسانش بر وجنات احوال اهل فضل وکمال تافت ودر نوروز سنهٔ اربع و تسعین وستمائه که گیخاتو خان کشته گشته باید واغول برسریر فرماندهی نشست حزن وملال بسیار قرین روزگار پادشاه خاتون شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سیورغتمش در حبالهٔ باید وبود و از استماع آن خبر شاهزاده گردونچین در غایت فرح وسرور با اتباع وملازمان ازکرمان بیرون رفت وبعد از آنکه به مشیر رسید لشکر اطراف وجوانب آن ولایات به وی پیوستند وگردونچین به قصد پادشاه خاتون مراجعت نمود به محاصرهٔ کرمان مشغول گشت و اکثر امرا ومتابعان طریق بی وفایی مسلوك داشتند ازپادشاه خاتون روی گردان شدند واو از ضبط آن بلده عاجز آمده به قضا رضا داد ودروازه ها باز گشاد وگردونچین به شهر درآمده اورا با خواص مقید گردانید ودر شعبان سال مذکور بنابر فرمان باید وخان واشارت شاه عالم بنت سیورغتمش سلطان پادشاه خاتون از همان شربت که برادر راچشانیده بود جرعه در کشید. چو بد کردی مباش ایمن ز آفات))

از سروده های پادشاه خاتون پیداست که وی از لطف طبع وذوق سرشاری برخوردار بوده و چنین می نماید که بن همام الدین درتعریف وتمجید از او به خطا نرفته است. به هرحال اگرپادشاه خاتون زمامدار علی رغم جذابیت وشگفت انگیزی حیاتش به بدی های اشرافیت درجهٔ اول آن روزگار آلوده بود، اما پادشاه خاتون شاعره وسخنور ذوق سلیمی داشته ، وشایستهٔ ارج و احترام بوده است.

این سروده های مختصر نتیجه گیری مارا درست ومنزه جلوه می دهند:

غزل

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست
به زیرمقنعهٔ من‌بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که جایگاه من‌است
مسافران صبا را گذر به دشواریست ۱
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم
ز آفتاب که آن هرزه گرد بازاریست
نه هر زنی به دو گز مقنعه هست‌کدبانو
نه هر سری به کلاهی سزای‌سرداریست
به هر که مقنعه ای بخشم از سرم‌گوید
چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
اگر چه برهمه عالم مرا خداوندی‌است
ولی به نزد خدا پیشه ام پرستاریست
همیشه باد سرزن به زیر مقنعه ای
که تار وپود وی ز عصمت و نکوکاریست

۱ـ این بیت در حبیـــب السیر (جلد ۳ـ صفحهٔ ۲۷۱) چنین نقل شده است :

((درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه‌من است
مسافران هوا را گذر به دشواریست))

رباعیات

بر لعل که دید هرگز از مشك رقم
یا غالیه برنوش کجا کـــرد ستم
جانا اثر خال سیه برلب تو
تاریکی وآب زندگانی است بهـم

* * *

بس غصه که از چشمهٔ نوش تورسید
تا دست من امروز به دوش تـــورسید
در گوش تو دانه های در می بینم
آب چشمم مگر به گوش تو رسید

جهان ملك

در بارهٔ زندگی جهان ملك شاعرهٔ توانای شیرازی اطلاعات زیادی جمع آوری نشده و اسنادمهمی در دست نیست . درواقع حجم سروده های جهان ملك از مقدارآگاهی که در بارهٔ وی داریم بیشتر است . جهان ملك دختر جلال‌الدین مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه اینجو بوده ودر نیمهٔ اول قرن هشتم در شیراز تولد یافته است .

بزرگان خاندان اینجو در قرن هشتم به هنگام سلطنت ایلخانان و تحت نظر آنان در فارس حکومت میکردند. در سال ۷۳۵ هجری بین مسعود شاه پدر جهان ملك که درشیراز حکومت میکرد، و برادرانش کیخسرو وشمس الدین محمد، جنگ خونینی بخاطر بدست آوردن قدرت آغاز شدکه تا سال ۷۴۳ هجری دوام‌آورد. و عاقبت هرسه برادر در آتش اختلاف با یکدیگر سوختند واز میان‌رفتند .

لازم به توضیح است که منابــع وتذکره های مختلف از جهان خاتون شاعرهٔ خوش بیانی که در نیمهٔ اول‌قرن هشتم در شیراز میزیسته و با خواجه حافظ شیرازی وعبید زاکانــی‌مراوده داشته، نام می بــرنـــد . برخی از منابع جهان خاتون را همان‌جهان ملك معرفی می کنند، و برخی دیگربه وجود هردو قائلند و تــذکرمیدهند که آنان دو شاعرهٔ همنــام و همزمان بوده اند.

در بارهٔ جهان خاتون می گویند که‌وی همسر مردی بنام قوام الدیــن بوده وعبید زاکانی در بارهٔ وی‌سروده‌است :

«گر غزل هـــای جهان خــاتون‌بهندوستان فتد
روح خسرو باحسن گویدکه این‌کس گفته‌است »

باوجود این محتمل است‌که جهان‌خاتون وجهان ملك به دلیل شباهت نام، محل وتاریخ زندگی یك نفـــرباشند، هر چند در اشعاری که‌به‌این دو نام منسوب است ، تفاوتی د رسبك دیده می شود .

به هرحال جهان ملك‌دارای طبعی‌روان و ذوقی وافر بوده و اشعـــار زیبایی می سروده است . توانایی ولطف سخنش رادر این پنج غـــزل می توان دید وسنجید :

غزل

ای مثل چشم مستت چشم فلک ندیده
نقش خیال رویت بر لوح جـــان کشیده

دل ز اشتیاق وصلت از جـــان ملول گشته
جان در هوای مهرت از غم به لب رسیده

صد پاره خار هجرت درپــای دل نشسته
و ز بوستان وصلت هرگز گلی نچیده

کس چو ن تو دلربـــایی بیرحـم پادشاهی
فارغ زهر گدایی نی دیده نـــی شنیده

جانا خبر نداری کین خستهٔ فراقت
دل رایگان نهاده غم را به جـان خریده

تا دیده دید رویت سیلاب شوق رانده
تادل گزیده مهرت از جان طمـع بریده

تا چشم نیم مستت بر جان کمین گشاده
سروم زبار هجران چون ابرویـت خمیده

ای نور دیده، دیده گرد جهـــان دویده
تادر جهان خوبی یاری چـو تـوگزیده

تا کلک صنع ایزد نقش وجـــودبسته
چون توفلک نهادی هرگز نیافریده

غزل

یارمن با من وفاداری نکرد
دل ببرد از دست ودلداری نکرد

از سحاب اشـــک در دریای چشم
غرقه گشتم هیچ غمخواری نکـرد

یار در روزی چنین یاری کند
یار من روزی چنین یاری نکـرد

با وجود آن همه آزار و جور
خاطرم آهنگ بیزاری نکرد

در فراق رویت ای آرام جان
دیدهٔ مسکین چه خونباری نکرد

چشم بیخواب من از درد فراق
روز و شب جز گریه وزاری نکرد

من به بازار غمش جان و جهان
شرح میدادم خریداری نکرد

غزل

آخر نظری بکن به حالم
از دست فراق چند نالم

بفرست خیال تا ببیند
کز جوز غم تو در چه حالم

گفتم مگرت به خواب بینم
شوق تونمی دهد مجالم

باز آی که در فراق رویت
بگرفت زجان خود ملالم

جستیم هلال درشب عید
ابروی تو گفت من هلالم

برخاك درش نهاده ام روی
تا برکف پای دوست مالم

وصل تو چو برجهان محال است
پیوسته زهجر در خیالم

غزل

گفتم که باز آید مگر در حالم اندازد نظر
باز آمد وشد حال من از زلف او آشفته تر

یارب که گوید حال من درحضرت آن پادشاه
هم لطف او یاد آورد از حال درویشی مگر

تا دور گشت آن سیمبر ازغم شده بیخواب وخور
چشمم به ره گوشم به در کز سوی که می آرد خبر

ای باد وصلش را بگو کز زحمت هجران تو
بیچاره ای در جستجو تاکی خورد خون جگر

شاید که آری رحمتی کافتادهٔ بی رحمتی
چون دادت ایزد دولتی در کار مسکینان نگر

امید الطافت مرا افکنده در عین عنا
ورنه من بیدل کجا این محنت واین درد سر

تا کی مرا ای سنگدل داری چنین خوار وخجل
کار من مسکین مهل کز غم شود زیر وزبر

تا عهد با توبسته ام عهد کسان بشکسته ام
تا با غمت پیوسته ام شادی نیندیشم دگر

صد تیر جور از ترکشش گر بردل ما میزند
دل کرده ام قربان او جان وجهان پیشش سپر

غزل

بگذشت بتا درد من از حدونهایت
آخر نظری کن به من از عیــن‌عنایت

دردی که دلم ازغم هجران تودارد
خوش باشد اگر باتو توان کــردحکایت

شرح غم هجران چه توان گفت نگارا
هستیم به دیدار تــو مشتاق بغایت

گر جور کنی بر من بیچـاره چه‌چاره
از دوست به دشمن نتوان بــردشکایت

تا رای که داری تو ومیل توسوی‌کیست
تا خود که بود گوی ز میـــدان‌هدایت

گر دوست بریزد به جفا خون دلم‌را
بسیار از آن به که کنـــد خصم‌حمایت

از جور رقیبان نکنم ترك غم‌دوست
ای دوست نگر باشدم این عقــل‌وکفایت

با ما به جفایی صنما باز ندانم
تا ازمن بیچاره چه کردند روایت

ای جان جهان من زگدایان جهانم
زنهار نظر بازنگیری ز گدایت .

مهری

مهری یکی دیگر از زنان سخنسرای پارسی گوست که از شهرت بسزایی بر خوردار می باشد . نام اصلی او مهرالنساء بوده و اغلب مهری تخلص میکرده است. مهری در نیمهٔ اول قرن نهم ۱ در شهر هرات بدنیا آمد ودر همانجانیز وفات یافت ۲. همسروی خواجه عبدالعزیز طبیب شاهرخ میرزا پسر امیرتیمورگورکانی ، مردی پیرو زشت و تند خو بود، ومهری ازمصاحبت وعشق ورزی با او روی برمی تافت . ظاهراً آزردگی ونفرت مهری از شوهر ستیزه جو وپیر خود تا حدغیر قابل تحملی زیاد بوده است، زیراخطاب به وی میگوید :

۱ـ مولف کارنامهٔ زنان مشهورایران، زمان حیات مهری را اواخر قرن هشتم ذکر میکند .

۲ـ محمد علی مدرس مولف کتاب ریحانة الادب (فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب) مهری را از زنان ادیبهٔ قرن یازدهم میداند واورا هندی معرفی میکند (ریخانة الادب ـ جلد٦ ـ صفحهٔ ٤٢) وی می نگارد: ((مهری هروی نام وتخلص شعری یکی ا زشعرای نامی قرن ۱۱هجری قمری زنان هندوستان می باشد که مضامین ظریفه را نظم میکردوسخنان دقیق ونازك میگفت .)) ـ مولف .

«در خانهٔ تو آنچه مرا شایـــد نیست
بندی زدل رمیده بگشاید نیست
گفتی همه چیز دارم از مـال و منال
آری همه هست وآنچه می باید نیست»

ونیز می گوید :

«شوی زن مهربان اگر پیر بود
تا پیر شود همیشه دلگیر بود
آری ، مثل است آنکه زنــا نمی گویند
در پهلوی زن تیربه از پیــر بود .»

محبوب و معبود مهری مسعــو دترخان خواهر زادهٔ گوهر شادخاتون همسر شاهرخ میرزا بود که‌شاعرهٔ‌جوان اورا از دل وجان می‌پرستید. مهری یکی از زنان شوخ طبع وشیرین سخن زمان خود بشمــا ر میرفت وبه همین سبب توسط ملکه‌گوهر شاد خاتون برای ندیمی و مصاحبت باوی بر گزیده شد.[۱]

مهری بسیارمورد علاقهٔ‌گوهرشادبود و همواره از جانب او مــورد تشویق قرار میگرفت . در کتــاب کارنامهٔ زنان مشهور ایران آمـده است که روزی مهری در خدمــت‌گوهرشاد خاتون بود و شوهــرش از جانب ملکه احضارشد. خواجگان برای آوردن وی به نزد گوهر شاد خاتون بدنبالش شتافتند اما حکیم‌عبدالعزیز بعلت پیری وتعلل‌بسیار دیر به خدمت ملکه رسید به وجهی‌که وی را عصبانی ساخت . مهری که چنین دید، بـــه محض ورودشوهرش این دو بیتی را سروده و برزبان آورد :

۱ـ بنظر مدرس، مهری درزمان‌نورجهان بیگم (شاعرهٔ فارسی‌زبان وملکه هندوستان) میزیسته و نــزداو تقرب داشته‌است (ریحانة‌الادب ـ جلد ٦ـ صفحهٔ ٤٢) بنظر میر سیدمدرس در شناخت هویت، زمــان ومکان مهری دچار اشتباه بزرگــی‌شده است .

مرا باتو سرياری نمانده
سر مهر و وفاداری نمانده
ترا از ضعف وپیری، قوت وزور
چنانکه پای برداری نمانده .

گوهرشاد خاتون از این بدیهه‌سرایی ونکته گویی بسیار خندید و مهری را نواخت. ۱

همنشینی شاعرهٔ خوش بیان باملکه این امکان را برای وی به ارمغان می آورد که بتواند بادلدارخود مسعود ترخان، به راحتی اما بطور پنهانی ملاقات کند. درلطایف نامهٔ فخری (صفحهٔ ۲۸٤) ذکر شده است که هردو دلداده روزی دربرج قلعه نشسته بودند، ناگاه حکیم عبدالعزیز را دیدند که از پای برج می گذرد. مهری در این حال سرود :

«کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع
هان ای حکیم طالع مسعود من نگر»

دیدار دو دلباخته همچنان ادامه‌داشت، تا اینکه عاقبت حکیم عبدالعزیز از آن آگاهی یافته ،شکایت مهری رابه نزد شاهرخ میرزا برد واز او تقاضا نمود تاهمسرش را تنبیه نماید . شاهرخ خواهش طبیب را اجابت کرد وشاعرهٔ شیدا را زندانی نمود . مهری چندی در زندان ماندوبالاخره یك رباعی سرود وآنرا برای شاهرخ میرزا فرستاد ، وبه همین‌سبب از حبس رهایی یافت . این رباعی در کتاب خیرات حسان چنین نقل شده است :

«شه کنده نهاد سرو سیمین‌تن را
زین واقعه شیون است مرد وزن را
افسوس که در کنده بخواهدفرسود
با اینکه دو شاخه بود صد گردن‌را »

۱ـ مدرس در کتاب خود شبیه‌همین واقعه را ذکر نموده ووقوع آنرا در قصر نور جهان بیگم و درزمان اوواتمود کرده است .

مولف کارنامهٔ زنان مشهور ایران به نقل از همین کتاب (خیرات حسان) در بارهٔ مهری می نویسد :

((او از زنان مشهور زمان میرزاشاهرخ گورکان ودر فضایل و کمالات شهرهٔ جهان بود و مطایبات وشوخی ها در محضر گوهر شاد بیگم از شاهزاده های آن دودمان داشت وبا او مأنوس بود .))

همچنین در کتاب تاریخ نظم ونثر در ایران ودر زبان فارسی (جلد اول ـ صفحهٔ ۳۴۹) مهری معروف تر وشیرین سخن ترازسایر زنان ادیبهٔ قرن ۹ واوایل قرن ۱۰ معرفی شده ودر بارهٔ وی آمده است :

((مهری از زنان زیبا روی زمان خود وبسیار شیرین سخن بوده ودیوان وی که غزلیات و رباعیات بسیار لطیف درآن هست مانده است ۱، ویکی از زنانی است که بهتر ازدیگران به زبان فارسی شعر گفته است .))

این غزل ذوق و مهارت مهری را بخوبی نشان میدهد :

۱ـ ماگهٔ رحمانی در کتاب خود ((پرده نشینان سخنگوی)) می گوید: ((... متأسفانه اکثر اشعارش ازبین رفته وجز چند فرد متفرق چیزی در دست نیست .))

غزل

حل هر نکته که بر پیرخـــردمشکل بود
آزمودیم به یك جرعهٔ می حاصل بود

گفتم از مدرسه پـــرسم سبب حرمت می
در هر کس که زدم بیخـــود و لایعقل بود

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
داشت اوخود به زبان آنچه مرادر دل بود

در چمن صبحدم از گریه و اززاری من ۱
لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود

آنچه از بابل و هاروت روایـت کردند
سحرت چشم بدیدم همه راشامل بود ۲

دولتی بود تماشای رخت مهـری را
حیف صد حیف که این دولـت مستعجل بود

۱ـ این مصراع در سفینهٔ فرخ (جلد ۲ـ صفحهٔ ٤٧) چنین آمـده است :

«دوش تا صبحدم از گریـه وازنالهٔ من»

۲ـ این مصراع در پرده نشینان‌سخن گوی «سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود» نقل شده ، که‌خطاست .

نورجهان

نور جهان لقب مهرالنساءشاعرهٔ معروف پارسی گوست که زمانی دراز در مقام ملکهٔ هندوستان برسر تاسر این شبه قاره حکم میراند.

پدر مهرالنساء ، غیاث الدین اعتماد الدوله (در مفتاح التواریخ : خواجه ایاز) نام داشت ۱، وظاهرادر اواخر قرن دهم هجری درقصبهٔ تهران نزدیک شهرری می زیست .

وی در آخرین سال های قرن دهم به راهنمایی ودعوت پسر عم خود که در هندوستان میزیست وازرجال دربار اکبر شاه بشمار می رفت ، باتفاق خانواده‌اش راه آن وادی رادر پیش گرفت . شاعرهٔ معروف هنگامیکه خانوادهٔ غیاث‌الدین هنوز در راه بود، در شهر قندهار

۱ـ سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظر ونثر در ایران ودر زبان فارسی (جلد۱ـ صفحهٔ ۳۸۲) پدرمهرالنساءرا امین احمدرازی مولف کتاب هفت اقلیم می داند. وبا این حال در جای دیگری از همان کتاب (جلد ۲ ـ صفحهٔ ۸۰۶) اعتماد الدوله غیا ث بیك بن محمد شریف را پدر مهرالنساء دانسته وامین احمدرازی راپسر عم وی معرفی می کند .

(ویا منزلگاهی بنام دشت افروز -قمری خانوادهٔ غیاث الدین به یافت . در سال ۱۰۰۰ هجری کارنامهٔ زنان ... - صفحهٔ ۷۲) تولد هندوستان وارد شده وبلا فاصله به دربار اکبرشاه پذیرفته شد . پادشاه هند بزودی غیاث الدین رادر صف ملازمان شاهی جای داد ووسایل رفاه وآسایش عائله اش رافزاهم نمود .

غیاث الدین برای تعلیم و پرورش‌دخترش که از هوش و ذکاوت چشمگیری برخوردار بود، سعی فراوان میکرد . مهرالنساء هنوز دختر نوجوانی بیش نبود که آوازهٔ زیبایی وکمال او ونیز شوخ طبعی وذکاوتش سراسر دربار رافراگرفت . بزودی آتش عشق سوزان مهرالنساء دردل شاهزاده سلیم که‌بعدها بنام جهانگیر شاه بر تخت سلطنت هندوستان نشست زبانه‌کشید وقرار از شهزاده ربود .

ماگهٔ رحمانی در کتاب ارزشمندخود (پرده نشینان سخنگوی) داستان آشنایی‌مهرالنساء وشاهزاده‌سلیم را چنین تعریف می کند :

((روزی مهرالنساء درباغ شاهی‌گردش می کرد. شهزاده اورا ازدور دیده، خواست با او داخل صحبت‌گردد. لذا دو کبوتر را در دست گرفته پیش آمد واز او خواهش‌کرد تاچند دقیقه آنها را برای او نگاه دارد . مهرالنساء کبوتران راگرفت‌ومنتظر مراجعت شهزاده شد . وقتیکه سلیم بازگشت دید دردست‌او فقط یك کبوتر است و پرسید : دیگری چه شد ؟

مهرالنساء گفت : پرواز کرد .

شهزاده تعجب نموده ، گفت :چطور پرواز کرد ؟

مهرالنساء با تبسم ملیح کبوتردومی را رها نموده، جواب داد اینطور !

تنها شاهزاده نبود که‌مهرالنساءدر برابر او غرور ومناعت خود را که باشوخ طبعی وجسارت آمیخته‌بود، حفظ میکرد . وتنها او نبود که مهر شاعرهٔ جوان را دردل می‌پروراند . عبدالمومن خان ازبك نیز دل در گرو مهرالنساء نهاده بود ویك نامهٔ عاشقانه‌ای برای اوفرستاد

که نقل آن وپاسخ شاعره در اینجاخالی از لطف نیست . ماگه رحمانی در کتاب خود، با استناد به یك نسخهٔ خطی که نامهٔ عبدالمومن خان وپاسخ مهرالنساء درآن آمده ، به‌همین موضوع اشاره می کند .

عبدالمومن خان در نامه اش خطاب به شاعره می نویسد :

«شب ها من وخیال تو و چشم خونفشان
فارغ تویی کـــه هیچ کست درخیال نیست .

ملاذا برای عالی مخفی نماناد که تا حقیر رانظربرجمال افتاده نه شب خواب دارم ونه روز آرام . امیدوارچنان است که به تصدق فرق مبارك رحمی کنی . فقیر در خدمت یاران اظهار محبت نمی توان نمود . بـه خدا ورسول خدا قسم که شب وروزدرعیش نروم . (که برمن) حرام شد.

شد به کام عالم و یکدم به کام ما نشد

التماس اینکه رقعه به یـــاران ننمایید . نام محلهٔ خودرا بزودی به رقعه ظاهر سازید . والدعا .»

مهرالنساء پس از قرائت نامه قلم بر میدارد وزیر هر جمله پاسخی نگاشته ، متن رابه این شکل درمی آورد :

شب ها من وخیال تو و چشم خونفشان
ـ خدا به فریاد رسد !
فارغ تویی که هیـــچ کست درخیال نیست .
ـ حقا که خوب یافته اید !

ملاذا برای عالی مخفی نماناد که تا حقیر رانظر برجمال افتاده نه شب خواب دارم ونه روز آرام .

ـ ما چه کنیم ؟!

امیدوار چنان است که به تصدق فرق مبارك رحمی کنی .

ـ خدا الرحم والراحمین !

فقیر در خدمت یاران اظهارمحبت نمی توان نمود .

ـ دندان برجگر نه !

به خدا ورسول خدا قسم کـــه شب وروز در عیش نروم (که برمن) حرام شد .

ـ توراکه قسم داده ؟ عیش بـه فراغت کن !
شد به کام عالم ویکدم به کـام ما نشد .
ـ روزی بقدر همت هر کس مقرر است !
التماس اینکه رقعه به یـاران ننمایید .
ـ ترس نمی باید !
نام محلهٔ خود را بزودی به رقعه‌ظاهر سازید .
ـ محبت حضر راه خود باشد !

والدعا .
ـ دعا مکن، نفرین کن !

شوخ طبعی و ظرافت مهرالنساءاز مثال دیگری نیز معلوم می‌گردد: وی همیشه بر سروده های کلیـم‌شاعر معروف دربار خرده می‌گرفت واز او انتقاد میکرد. کلیم عاقبت به‌تنگ‌آمد و برای آنکه اورا ازمیدان بدر کند. این بیت را نوشت وبرای‌او فرستاد :

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست
به حیرتم که مرا روزگـار چون بشکست ؟

مهرالنساء در پاسخ اونوشت :
اول یخ بست بعدازآن بشکست!

این روایات نشان میدهند کـه مهرالنساء تاچه حد بذله گو وشوخ بوده، ودر عین حال چگونه غـرور ومناعت خودرا در برابر اشخاص با نفوذی از قبیل کلیم، عبدالمومن‌خان، وشاهزاده سلیم حفظ میکرده است.

عاقبت شهزاده مهرالنساء را از پدرش غیاث الدین خواستگاری کرد ولی وی ازبیم آنکه مبادا اکبر شاه‌مخالفت کند، به این امر راضی‌نشد ودخترش رابه عقد علی قلی خـا ن‌معروف به شیر افکـن درآورد . علی قلی خان پس از این وصلـت به عنوان حاکـم بنگـاله، باتفاق مهر النساء عازم آن دیار شـد وشهزاده با عشقی کـه هنوز در وجودش زبانه می کشید، تنهاماند.

در سال ۱۰۱٤ هجری قمـر ی‌اکبرشاه در گذشت وشاهزاده‌سلیم به نام نور الدین جهانگیر برتخت‌نشست . شاه جدید قاصدی به‌نزد

شیر افگن فرستاد وازوی خواست‌تا همسرش را طلاق گوید . اما شیرافگن مقاومت کرد وحاضر به‌این‌کار نشد. جهانگیر برای به دست آوردن مهرالنساء توطئه ای چید وعلی قلی خان شیر افگن را به‌دربار فرا خواند . اما شیرافگن که ازقصد وی آگاهی داشت، باز هم مقاومت کرد وهمچنان در بنگاله‌باقی ماند. لذا جهانگیر به بهانهٔ اینکه شیر افگن در صدد فتنه‌جویی‌است، فرمان قتل‌وی‌راصادر نمود .

شیر افگن مردانه به شهادت‌رسید وپادشاه باانجام این جنایت از شر رقیب آسوده شد. ولی بااینحال نیز نتوانست به وصال مهرالنساء برسد .

شاعرهٔ زیبا چهار سال در برابرخواست پادشاه مقاومت کرد وبه التماس وزاریش پاسخ نگفت .اما بالاخره به ازدواج باوی راضی شد وبه عقد پادشاه درآمد .

جهانگیر لقب نور محل را برای‌همسرش برگزید ، اما بزودی این لقب فراموش شد ومهرالنساء به‌نورجهان معروف گردید. نور جهان در مدتی بسیار کوتاه جهانگیر راتحت نفوذ کامل خود قرارداد وزمام امور را بدست گرفت .کار بجایی رسید که هنگام بار نور جهان در صدد مجلس می‌نشست‌وبه امور رسیدگی می نمود . هرچه مهرالنساء در مقام ملکه انجام‌میداد، مورد تقلید قرار میگرفت . وی ساختن عطر گلاب را که رازتهیهٔ آنرا نزدیکانش از ایران آورده بودند، در هندوستان رایج ساخت،ونیز چند نوع خوراك ولباس را در آن شبه قاره رواج داد. در اثرنفوذمهرالنساء وتقلید از او حجاب زنان تقریباً از میان رفت وزنان درباری‌به اسب سواری وشکار و گردش روی آوردند .

نفوذ مهرالنساء بحدی رسید که‌نام ونقشش همراه با نام و نقش جهانگیر پادشاه هندوستان بر روی‌مسکوکات ضرب میگردید . بر یك طرف سکه های رایج آن زمان‌تصویر ملکه وپادشاه وبر طرف دیگر این بیت ضرب میشد :

به حکم شاه جهانگیر یافت صدزیور
به نام نور جهان پادشاه بیگم زر

همچنین فرامین دولتی با مهری‌صادر میشد که برآن نوشته بودند:

نور جهان گشت به حکم الله
همدم و همراز جهانگیر شاه

معروف است که روزی جهانگیردر مجلس بزم وطرب با اشاره به چشمان خماروخواب‌آلودهٔ مهرالنساءاین بیت رابر زبان آورد :

تو مست بادهٔ حسنی بفرما این‌دو نرگس را
که بر خیزند ازخواب ونگه دارندمجلس را

نور جهان فوراً پاسخ داد :

مکن بیدار ای ساقی ز خــواب ناز نرگس را
که بد مستند وبرهم میزنند الحال‌مجلس را

روزی دیگر جهانگیر این بیت‌را سرود :

بلبل نیم که نعره کشم درد سردهم
پروانه ام‌که سوزم ودم برنیاورم.

ملکه د ر پاسخ او این بیت راخواند:

پروانه من نیم که به یك شعلـه‌جان دهم
شمعم که شب بسوزم و دم بـرنیاورم .

مهـرالنساء از شاه جهان پسرارشد جهانگیرکه از زنی دیگر بود وولیعهد او بشمار میرفت ، بیـم‌داشت، ومی‌کوشید پادشاه رابرعلیه او برانگیزد . عاقبت نیز شاه‌جهان فتنه ای برعلیه پدر براه انداخت ، ولی از لشکر جهانگیر کـه سردار مهابت خان فرماندهی آن رابه عهده داشت، شکست خورد وفراری شد.مهابت خان پس از این پیروزی‌نزد پادشاه صاحب نفوذ واحترام‌بسیاری‌گشت وهمین امر ملکه را دراندیشه فروبرد ، تاشر اورا نیز از سر واکند. اما مهابت خان کـه آینده را پیش بینی میکرد ، خود را بـرای‌مقابله آماده نگاه میداشت .

چندی بعد، جهانگیر شاه باتفاق همهٔ ملازمان خود عازم کابل گردید. همراهان شاه شبی در کنـــار رودجهلم اردو زدند . روز بعد همـــه درباریان باستثنای شاه وچند نفرازملازمان او از رود گذشتند . قبـل از آنکه جهانگیر شاه فرصت عبوراز رود رابیابد، سردار مهابت خان که پنهانی وی را تعقیب میکرد ،باسواران خود بروی تـــاخـــت و دستگیرش نمود .

نورجهان که چنین دید، آصف‌خان برادر خودرا با چند صد سوار به آنسوی رود فرستاد تاشاه را از چنگ مهابت خان بیـرون کشد . اما آصف خان نیز شکست خورد و به اسارت درآمد. ملکه هنگا میکـه دانست کاری از پیش نخواهد برد، داوطلبانه بسوی دشمن شتا فـــت وتن به اسارت داده به جهانگیرشاه پیوست . این فداکاری بعد ها در ازدیادنفوذوی نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا کرد .

شاه وملکـــه یك سال محبوس بودندوبالاخره بامکروحیله توانستند خودرا نجات دهند ودو باره برمسندقدرت تکیه زنند .

جهانگیر شاه در ســـال ۱۰۳۷ هجری قمری درگذشت ، وشاه‌جهان که دردکن می زیست ، با سرعت به پایتخت بازگشت وپس از درهم شکستن توطئهٔ جدید ملکه ، تا ج برسر نهاد . با اینکه شاه جهـان از مهر النساء بسیار آزار دیده‌بود، در صدد انتقام برنیامد واوراتاپایان عمر گرامی داشت .

نور جهان ملکهٔ نغمه پرداز د رسال ۱۰۵۵ هجری قمری در لاهور درگذشت ودر کنار جهانگیر دفـــن گردید .

با قرائت چند رباعی از سروده‌های مهرالنساء می توان دریافت که وی تاچه اندازه باذوق و قریحـــه‌بوده است :

رباعیات

دل به صورت ندهـم تا شده‌سیرت معلوم
بندهٔ عشقم و هفتادو دو ملـت‌معلوم
زاهدا هول قیامت به دل ما مفکن
هول هجران گذراندیم قیامـت‌معلوم ۱

* * *

ای آبشار نوحه گر از بهـر چیستی ؟
چین بر جبین فگنده ز انـدوه کیستی ؟
دردت چه درد بود که چون من تمام شب
سر را به سنـگ میـزدی ومیگریستی ؟

* * *

نورم ، نارم ، حدیقه ام ، گلزارم
دیرم ، صنمم ، برهمنم ، زنارم
نی، نی غلطم هر آنچه گفتم نیم
بوی گـلم و طبیعـت گلزارم.

* * *

کشاد غنچه اگر از نسیم گلزاراست
کلید قفـل دل مـا تبسم یـاراست
نه گل شناسد ونه رنگ وبو نه‌عارض وزلف
دل کسی که به حسن او گرفتاراست .

* * *

چو بردارم ز رخ برقع زگل فریادبرخیزد
زنم بر زلف اگر شانه ز سنبل‌داد برخیزد
به این حسن وکمال خود چو درگلشن گذرسازم
ز جان بلبـلان شـور مبارکبادبرخیزد

۱ـ این رباعی به زیـب النساء(مخفی) نیز منسوب است، و د ر دیوان وی (چاپ سنگی ـ لاهـور۱۹۲۷) موجود می باشد .

زیب النساء

زیب النساء یکی از معروف ترین‌زنان سخنسراست که در تاریخ ادبیات دری از آنها نام برده‌میشود.وی مولف دوکتاب (زیب التفاسیر و زیب النشأت) می باشد (۱) ودیوان‌اشعارش حجم قابل ملاحظه ای را در بر میگیرد .

زیب النساء ثمرهٔ ازدواج اورنگ‌زیب عالمگیر ، ولیعهد هندوستان بادلرس بانو دختر شهنوازصفوی ،شاهزادهٔ ایرانی است. وی دردهم شوال سال ۱۰۴۸ هجری قمری ،هفت سال پیش از فوت نور جهان (مهرالنساء) در زمان سلطنت شاه‌جهان بدنیا آمد. از ابتدای زندگی نزد استادان والامقامی که درخدمت‌ولیعهد هندوستان بودند، به‌تحصیل پرداخت وهنوز به سن جوانی‌نرسیده بود که بازبان های دری ،

۱ــ در ((پرده نشینان سخنگوی)) نگارش کتاب مونس الارواح نیز به زیب النساء نسبت داده شده ، اماسعید نفیسی (تاریخ نظم ونثر ... ــجلد ۱ــ صفحهٔ ۱۵۴) مولف این‌کتاب راجهان آرا بیگم دختر شاه جهان میداند . به گفتهٔ وی‌مونس الارواح در سال ۱۰۴۹ هـ.ق زمانی که زیب النساء یکساله بوده‌تألیف یافته است .

عربی واردو آشنایی کاملی حاصل کرد . قرآن را حفظ نمود و علـــم هیئت، فلسفه، ادبیات و هنـــــرخوشنویسی را فرا گرفت .

تعلیم دهندگان زیب النساء کـه‌دانشمندان معروفی از قبیل ملامحمد سعید اشرف مازندرانی و استـادبیاض بودند، همـواره از هـــوش سرشار و استعداد نبوغ آمـیزش‌سخن می گفتند . شاعران بر جستهٔ دربار هند نیز مانند غنی‌کشمیری، نعمت خان عالی وعاقل خان رازی توانایی زیب النساء را در سرودن‌اشعار زیبا ودلنشین تأیید میکردند.

اورنگ زیب پدر زیب النساء که‌مردی خشک‌وزاهدمنش بود، همواره دخترش را عزیز میداشت ، ولی درعین حال نسبت به هنر اوواستعداد شاعریش بی اعتنا بود . وی ازهمهٔ‌اطرافیان خود ومنجمله دختـــرش زهد وتقوای بسیار خشکی را مـی‌طلبید . هیچکس یارای آنرا نداشت که در حضور او از می ومعشوق وگل وسبزه سخن گوید . در چنیـن شرایطی زیب النساء حق داشـت که اشعار خودرا که به حد کمال از اصطلاحات رایج عرفانی برخوردار بودند ، از دیدپدر پنهان دارد وآنها را در محل امنی مخفـــی کند.زیب النساء حتی تخلص خـود را «مخفی» قرار داد (۱) وآنـــرا درغزلیات خودبجای نامش بکارمی‌برد.

میگویندروزی در باغ گـــردش‌میکرد . از شنیدن صدای پرندگان و تماشای گل وسبزه وآب روان به‌وجد آمد واین بیت را سرود :

چهار چیز که دل می برد کدام‌چهار ؟
شراب وسبزه وآب روان و روی نگار

وناگهان پدر خودرا دید که بـه‌سویش می آید. فورا بیت فوق را تغییر داد وچنین خواند :

چهار چیز که غم ازدل می بردکدام چهار ؟
نماز و روزه و تسبیح و تـوبـهٔ‌استغفار !

۱ـ «مخفی» همچنیـــن تخلص‌نورجهان وچندتن دیگر از شاعران بوده است .

مهارت زیب النساء در بدیهه‌سرایی از این روایت نیز معلـــوم میگردد :

«روزی ندیمه ای در خدمتش بود وآئینه ای راباقاب چینی در دست نگاه داشته‌بود، تاوی خود رابیاراید. ناگهان آئینه از دست ندیمه افتـاد وشکست . ندیمه باحالی پـریشان گفت :

حیف شد آئینهٔ چینی شکست

زیب النساء لبخندی زد و پاسخ‌داد :

خوب شد اسبـــاب خود بینی‌شکست !» (۱)

گفته می شود زیب النساء بـــه‌عاقل خان رازی شاعر معـــروف هندی که حکومت لاهور را نیز برعهده داشت ، دل باخــت وقصد ازدواج با وی رانمود، ولی‌عاقل‌خان‌هنوز جوان بود که بطور ناگهـانی کشته شد وشاهزادهٔ سخنگـــو راناکام باقی گذارد .

زمانیکه اورنگ زیب بر تخت‌سلطنت نشست ، زیـــب النساء بیست ویکساله بود ودر اوج ملاحت‌وجوانی قرار داشت . آوازهٔ زیبایی وشهرت‌شاعری‌وفضیلت زیب‌النساء‌دست بدست هم داده وخواستگاران بسیاری را برای او جلب نمـــود .اما‌وی پس از فوت عاقل خان بـــه هیچکس دل نداد وتاپایان عمـــرشوهری اختیار نکرد .

زیب النساء پس از عمـــری‌آفرینش وتألیـف، در سال ۱۱۱۳ هجری قمری درسن شصت و پنـج‌سالگی درگذشت ودر شهر دهلـی دفن گردید .

برای این دفتر ازمیان ســروده‌های زیب النساء شاعرهٔ نازك‌اندیش خوش بیان پنج غزل وسه رباعی رابرگزیده ایم :

۱ـ مولف سفینهٔ فرخ‌این محاوره‌رابه اورنگ زیب ونون جهان‌نسبت داده وپیداست که اشتباه میکند .

مصرع اول در پـــرده نشینان‌سخنگوی باشتباه چنین نقل شـده است:

«از قضاآئینه راچینی شکست.»

غزل

من وآن نماز شامی که زپی سحر ندارد
من وآه ، آه سردی که یکی اثر ندارد

ز سرشك دیده هردم در لاله‌گون برآرم
چه کنم که بحر دیده به ازین‌گهر ندارد

تو ز بوستان حسنی که نسیـم‌ره نیابد
من وناله های زاری که به لـب‌گذر ندارد

برو ای دل شکسته زخیال ناله‌بگذر
که دگر زناتوانی هوس سفـــر ندارد

تو وشیوهٔ تغافل ، من وزخم‌های‌تیغی
که بریخت خون خلقی و دمش‌خبر ندارد

دل من اسیر مخفی به بلای هجر تاکی
به جز ازهوای وصلت گنه دگر ندارد

غزل

من طریق عاشقی از حسن یار آموختم
این پریشانی ز زلف آن نگار آموختم

اختیار گریهٔ ما درکف اندیشه نیست
بیخودی از گریهٔ ابر بهار آموختم

گر رسد موج غم از جای نجنبد پای ما
پای درگل بودن از لوح مزار آموختم

بال نگشایم به صید زیر دستی همچو باز
از همای اوج این طرز شکار آموختم

گر خطایی رفت از ما دلبرا معذوردار
رسم و آئین وفا از روزگار آموختم

کی توان مخفی ز دیده راز دل پوشیده داشت
زانکه اول راز پنهان آشکار آموختم .

غزل

ای ناله بیا همسفر آه جگر باش
رونق ده خوناب دل و دیدهٔ تر باش

تا چند توان غنچه صفت با دل پرخون
یك چند چوگل همنفس بادسحر باش

خواهی که تو را در نظر آید رخ خوبان
با روی نکو آینه وش پاك نظر باش

گر طالب وصلی زسر شوق چو یعقوب
چشمی به ره وگوش بر آوازخبر باش

زد طبل رحیل سفرت قافلهٔ عمر
مخفی منشین غافل و درفکرسفر باش

غزل

در چمن باز نگر نرگس بیماری هست
که اسیران چمن را سر گفتاری هست

باغبان دست ستم بازکش از چیدن گل
که نهان در کف گل هم به چمن خاری هست

نیست اگر زلف تو را سبحهٔ اسلام بدست
بر کمر حسن تو را رشتهٔ زناری هست

مشو آشفته ز آشفتگی طرهٔ زلف
که نهان تاب به هر موی گرفتاری هست

عیب مجنون مکن ای دوست که از عشق و جنون
عاشق دلشده را گرمی بازاری هست

تشنه لب نیست کسی ورنه درین دشت چه باک
شربتی هست به هر جا دل بیماری هست

دیده گر کرد ز دیدار تو محروم مرا
شکر الله که به دل حسرت دیداری هست

نیست گر هیچ دگر حاصل رسوایی وعشق
گرمی معرکه و مجمع بازاری هست

نقد جان چند فروشی به تفاخر مخفی
این متاعی ست که درهر سر بازاری هست

غزل

گرچه من لیلی صفاتم دل چــومجنون پر نواست (۱)
سربه صحرا میزنم لیکـــن حیا زنجیر پاست

بلبل از شاگردی ام شد همنشین گل به باغ
در محبت کاملم پروانه هم‌شاگرد ماست

در نهان خونم به ظاهر گرچه برگ تازه‌ام
رنگ من درمن نهان چون رنگ‌سرخ اندر حناست (۲)

بسکه بار غم برون انداختم بــر روزگار
جامه نیلی کرد اینک بین‌که پشت او دو تاست

دختر شاهم ولیکن روبه فقـــر آورده‌ام
زیب وزینت بس همینم : نام من‌زیب النساست

۱ـ مشاهیر نسوان : «گرچه من‌لیلی لباسم دل چو مجنـــون پـر نواست.»
دیوان مخفی ـ چاپ سنگی ـ لاهور ۱۹۲۷: «گرچه من لیلی اساسم...»
۲ـ این مصرع در پرده نشینان‌سخنگوی چنین نقل شده :
«حال من درمن نگر چون رنگ‌سرخ اندر حنا‌ست»

رباعیات

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بودربرگ گل
هرکه دیدن میل دارد در سخن بیند مرا (۱)

* * *

بشکنند دستی که خم در گردن یاری نشد
کور چشمی که لذت گیر دیداری نشد
صد بهار آخر شد وهر گل بفرقی جاگرفت
غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

* * *

رخ را بنما که ماه گردون این است
لب را بگشا که لعل میگون این است
سر تا قدمت ز یکدیگر خوبتر است
سبحان الله که شکل موزون این است .

۱ـ این بیت در «سفینهٔ فرخ» چنین آمده است :
« در سخن مخفی شدم مانند بودر برگ گل
هرکه می خواهد ببیند در سخن بیند مرا»
ودر کتاب «شعر فارسی درهندوپاکستان به این شکل :
«درسخن مخفی شدم مانند بودر برگ گل
میل دیدن هرکه دارد در سخن بیند مرا»

عایشهٔ افغان

شاعرهٔ شهیر افغانستان، عایشه‌درانی که به عایشهٔ افغان نیزمعروف است ، یکی از سر شناس ترین‌زنان سخنور در پویهٔ ادب دری بشمار میرود .

عایشه درنیمهٔ دوم قرن ۱۲هجری‌در شهر کابل تولد یافت . پدرش یعقوب علی‌خان بارکزایی، مرددانش‌دوستی بود وبرای تعلیم ورشد استعداد های وی بسیار می کوشید.یعقوب علی خان توپچی باشی بود، وبه اتفاق خانواده اش در محلهٔ(توپچی ها)ی شهر کابل می‌زیست. در همین محله بود که عایشه باکمك وتشویق پدرش به تحصیل صرف ونحو، معانی بیان ، و ادبیات‌دری پرداخت ، واولین تجارب خود را درکار شاعری آزمود .

معروف است که نخستین شعرخودرا در بیست سالگی سرود و آنرا که دارای چنین مطلعی بود ،درحضور تیمورشاه قرائت کرد :

شفق را لاله گون دیدم نماز شام‌درگردون
مگر خورشید را کشته که دارددامن پرخون

عایشه‌دارای دیوانی‌است‌که آنرادر ماه رجب سال ۱۲۳۲ به پایان برده است . اشعار ایـــن دیوان‌هفتاد سال پس ازمرگ او (درسال ۱۳۰۵) جمع آوری گردید و به چاپ‌رسید .

عایشه تا سنین نـــزدیك بـــه‌میانسالی از زندگی راضی وخشنود بوده ورضایت عمومی خـــودرا درسروده هایش انعکاس داده است ، اما از لحظه ای که نیهال وجود تنها پسرش در تند باد حادثه خشکید رنج وحرمان بزرگی به سراغش‌آمدوزندگی اورا با اندوهی بیکـــران آمیخت . پسر عایشه فیض طلـب‌نام داشت و مانند اجداد مـادریش توپچی بود . هنگامیکه وی دربیست‌وپنج سالگی باتفاق محمـــود شاه درانی برای انجام مأموریتی به‌مقدمهٔ کشمیر رفته بود ، دریك حادثـــهٔ بی معنی کشته شد . بامرگ اوشاعرهٔ حساس به مرثیه پـــردازی روی آورد، وتاپایان عمر رنج کشیدوعذاب دید .

عایشه در سال ۱۲۳۵ هجری‌قمری‌سه سال پس از بـــه پایان رساندن دیوان اشعارش درگذشت.سروده‌های او نمونه ای از ذوق و قریحهٔ شاعریش را به نمـــا یش‌میگذارند .

غزل

شیرین صنما دوش تو مهمان که بودی
پروانه منم شمع شبستان که بودی

در آرزوی وصل تو عمرم شده برباد
فارغ زمن وبندهٔ فرمان که بودی

ای سرو قد لاله عذار شکرین لب
محبوس سر زلف پریشان که بودی

ترسا صفت حور وشی حور مثالی
بر گو بخدا رهزن ایمان که بودی

رفتی ز برم چشم دچار است براهت
خود مردمک دیدهٔ گریان که بودی

در بادیهٔ هجر و فراقت من مضطر
مجنون صفتم لیلی دوران که بودی

در باغ جنان نیست گلی چون گل رویت
ای سرو روان زینت بستان که بودی

ای دل توبه «عائیشه» بگو شرح حکایت
افتاده تو در چاه زنخدان که بودی .

غزل

رفتم به چمن سروقد دوست ببینم
از باغ وصالش گل بیخار بچینم

اوقات خوش و خرم و فرخنده‌زمانی
گر بر کف پای تو رسد لوح جبینم

من بی تو دمی طاقت گفتار ندارم
آرام نباشد به زمان وبه زمینم

خواهم بتو یکچند به عشرت گذرانم
افسوس که صیاد اجل هست به کینم

گفتم که به خوبان ندهم دل چه کنم وای
برخاتم دل مهر تو شد نقش نگینم

مجنون صفتم مسکن ومأوا شده صحرا
از فرقت و هجر توچنین گوشه‌نشینم

آفاق پر از فتنه وغوغای تودیدم
پس شور عجیب است که بردی دل ودینم

گر دوزخ سوزان دهدم باتوتوان زیست
بیزارم اگر بی تو بود خلد برینم

«عائیشه» شب وروز بود وردزبانش
گر حور چنانست که من بی تو نبینم .

دگر جنجال

غزل

حالتی عجب دارم خـــــویش را نمیدانم
کیستم ، کجا بودم در تفکـــر حیرانم
گاه مست ومدهوشم گه ز ســر رود هوشم
گه به بزم عشاقان گه چو گــل پریشانم
گه چو صبح نورانی گه چو شام ظلمانی
گه به تخت سلطانی گه فقیر و حیرانم
گه روم به میخانه گه روم بـــه بتخانه
گه روم سوی مسجد گه بـذکر قرآنم
گاه عشق م ی‌ورزم گه چو شمع میسوزم
گه به مجلس رندان گه چو ابر نیسانم
گه شوم چو دیوانه گه شوم چو فرزانه
گه چو ابر گریانم گه چو غنچه خندانم
گه دلیل افلاطون گـــاه میشوم مجنون
گه پی شفای خویش گاه تــرك درمانم
گه روم سوی صحرا گه نشسته‌ام تنها
گه چو عاشق مجنون گه به‌سلك رندانم
گه به حیرت عایشه گه به فکر واندیشه
گه زغم جگر ریشم گه زخـــود گریزانم

مرثیه

ای دریغا کوه نور خویشتن را باختم
تاج عزت مخزن در عدن راباختم
سرو قامت گلرخ شکر لب عذب‌اللسان
شمع بُزم بلبل شیرین سخن راباختم
خط به گرد عارضش چون هالـه‌گرد مهر وماه
زیب درانی فراز انجمن را باختم
نور چشم وقوت دل راحت روح‌وروان
یوسف ثانی غــزال سیمتن راباختم
داد وبیداد از جفای چرخ و جورروزگار
خاتم لعل بدخشان ویمن راباختم
همچو مرغ نیم بسمل می طپـم‌در خون دل
صفدر میدان امیر صف شکن راباختم
عایشه از هجر دارد داغ بر دل‌لاله سان
مخلص هر چار یار وپنج تن راباختم

مستوره کردستانی

مسورهٔ کردستانی یکی دیگر اززنانی است که در شاهراه ادبیات دری راه پیموده ونام و آثارش راماندگار ساخته است. نام اصلی مستوره، ماه شرف بوده و در سال۱۲۱۹ یا ۱۲۲۰ هجری قمری د ر کردستان ایران تولد یافته است .پدرماه شرف ابوالحسن بیك قادری یکی از متنفذین سرشناس کردستان‌محسوب می شدواز جملهٔ کارگزاران حکومت ایران در آن منطقه بود .

ماه شرف در سنین کودکی ونوجوانی با جدیت وپشتکار تمام به تحصیل فقه ، تاریخ و ادبیـــــات‌پرداخت وهنر خوشنویسی رابخوبی فرا گرفت . هنوز بسیار جوان بودکه به شعر ونگارش روی آورد واز همان ابتدا مستوره تخلص نمود .

ماه شرف خیلی زود ازدواج کردوخیلی زودتر نادم گشت . شوهروی خسروخان که والی شهر سنندج بود، قریحه وذوق شاعری داشت و

«ناکام» تخلص می نمود. اما نازک‌طبعی وشوخدلی وی هیچگـــاه در برخورد با مستوره ظاهر نگردید .خسرو خان مردی عیاش وهرزه درا بود وماه شرف را بسیار می آزرد.شاعرهٔ حساس بی‌آنکه شاهدکمترین خوشرفتاری از جنا ب همســـرش‌باشد تاپایان عمر باوی زیست .

شعرهمدم همیشگی مستوره بود،واو دلتنگی وآزردگی خود را با آن بیان میکرد . ظاهراً حجم ســرودهای مستوره بسیار بوده اســت . میرزا علی اکبر صادق الملك مولف‌کتاب «حدیقهٔ ناصریه» که نسبتی هم با شاعره داشته ، تعدادغزلیات،قصاید ورباعیات وی را نزدیـك به بیست هزار ذکر نموده است . امادر اهتمامی‌که چهل سال پس‌ازفوت مستوره برای گرد آوری اشعـارش‌صورت گرفت، بیش از دوهزاربیت بدست نیامد، ومعلوم شد که بیشترسروده های وی ازبین رفته است .

مستورهٔ کردستانی پس از حدود٤٤ سال زندگی، عاقبت در سال ١٢٦٤ (ویا ١٢٦٣- مجمع الفصحا)درگذشت :

غزل

رفتیم وپس از خود عمـل خیـر نهشتیم
باآب گنه توشهٔ عقبی بسرشتیم
امروز بدین عالم خاکی ز چـــه نازیم
فرداست چو بینی همه خاك وهمه خشتیم
بس کار گناهی که درین مرحلـه کردیم
بس خار معاصی که درین مزرعه کشتیم
نه لایق نازیم ونه زیبندهٔ لطیفم
نه در خور خلدونــه ســـزاوار بهشتیم
گوزاهدم از مسجد و محـــراب نگوید
ما بندهٔ پیران کلیسا وکنشتیم
در حشر زنیك وبدما دوست چه پرسد
نیکیم از ازوییم وازاوییم چـــوزشتیم
المنته الله که «مستوره» مــزودل
جز یار بساط از همه دیار نوشتیم

غزل

بریدی با من وبا غیر بستی
به نیش ظلم جانم را بخستی

جفا بگزیدی و بیداد کـردی
وفا ببریدی و پیمان شکستی

دگر مشکل توان پیوند کردن
چوآن تار محبت راگسستی

شد آیین وفا ومهرت ازیاد
ز بس بامدعی ای مه نشستی

بدادی دامنش ای «مستوره» ازکف
نکو کردی ز قید هجر رستی

غزل

زشمع عارضت کاشانهٔ دل روشن‌است امشب
ملائك در نشاط از جلوهٔ بزم من‌است امشب

ز چهر وقامت وروی نگار ایـن‌محفل شوقم
تو گویی مست نسرین است وسرو و سوسن است امشب

به سنبل شانه را از نگهت گل‌آشنا کردی
که پنداری جهان پرمشك ناب ولادن است امشب

بحمدالله دگر از پرتو خورشیـدروی تو
مرا ویرانهٔ دل رشك کوی ایمن‌است امشب

نثار مقدمش نقد روان بنهاده ام بر کف
که آن مهروی را کاشانهٔ جـان‌مسکن است امشب

مدار اکنون طمع ازمن بیان نکته‌سنجی را
که از ذوق وصالش کلك طبعـم‌الکن است امشب

عجبتر بین ، تورا «مستوره» دلبردر کنار وپس
چرا از خون دل دامنت رشـك‌گلشن است امشب

رباعی

شیرین صفتم ولی زغم فرهادم
شاپور کجا تا به تو آرد دادم
ای ثانی پرویز خدا را رحمی
تا بر نکنی زقید هجر آزادم

* * *

ماییم و غمی و دیدهٔ گریانی
سوزی و تبی وسینهٔ بریانی
جز خسرو آفاق طبیبی نبود
کز لطف دهد درد مرا درمانی



طاهره قرة العین

طاهره قرة العین یکی از مشهورترین زنان سخنور ویکی از برجسته ترین شخصیت های انقلابی درقرن گذشتهٔ ایران است . نام اصلی طاهره زرین تاج بود وپدرش حاج ملا محمد صالح قزوینی از فقهای معروف زمان خود بشمار میرفت .زرین تاج درنیمهٔ اول قرن سیزدهم در شهر قزوین تولدیافت ودرسنین کودکی ونوجوانی علوم متداولهٔ عصر خود ازقبیل زبان عربی، فقه،تاریخ ، ادبیات وانشا را نزد پدر آموخت وبه حفظ احادیث وتأویل و تفسیر آیات قرآن پرداخت

زرین تاج در سیزده سالگی به عقدپسرعم خود ملامحمد برغانی فرزند حاج ملامحمد تقی برغانی که بعدها به شهید ثالث معروف گردید ، درآمد . در شانزده سالگی بهغزلسرایی روی آورد وزیباترین اشعار را انشا نمود . زرین تاج درهمان دورهٔ جوانی از نظر درك و

فهم مسایل دینی واجتماعی، قدرت‌سخنوری ، زیبایی ظاهر و روحیه آزادیخواهی و مساوات طلبی سرآمدزنان عصر خود محسوب میشد .

زرین تاج از سال ۱۲٦۰ هجری‌ابتدا رفته رفته وسپس بسرعت به یکی از معروف ترین مبلغین‌جریان فکری ـ مذهبی ((بابیه)) تبدیل یافت وعاقبت در صف نزدیک‌ترین یاران سید علی محمد باب بنیانگزار واشاعه دهندهٔ مذهب‌جدیدالتأسیس درآمد و به اتفاق چندتن دیگر رهبری جنبش با بیان‌رادر دست گرفت .

جنبش بابیان به گفتهٔ دانشمند‌برجسته احسان طبری، بزرگترین وآخرین جنبش‌قرون وسطایی ایران‌بود که مهر ونشانی از عصر نوین (عصرالغاء تدریجی فیودالیسم وتکوین وبسط مناسبات بورژوایی) برخود داشت . این جنبش با یک‌سلسله نهضت های انقلابی دراروپا وآسیا همدوره بود ودر واقع زمینهٔ‌جنبش مشروطه خواهی در ایران را فراهم آورد .

ایدیولوژی نهضت بابیه راتعلیمات و تفکرات سید علی محمد باب تشکیل میداد ، که در نیمهٔ‌ششم قرن پیش ((مذهب)) خود را اعلام داشت وکتاب ((بیان)) را درمقابل قرآن شریف عرضه نمود .

((مذهب)) باب هرچند مانند همهٔ‌جریانات فکری‌ـمذهبی قرون وسطی باانواع خرافه و احکام نادرست‌درآمیخته بود، از تفکر مساوات جویانه واحکام ووعده های جذاب‌دینی نیز خالی نبود . وهمین امر یکی ازدلایلی بشمار میرفت که‌طبقات واقشار محروم جامعهٔ ایران راکه از ستم استبدادی ، تجاوزات‌استعماری وخشکی و خشونت بیمورد احکام ودستورات دینی وکوته نظری جمعی از فقها به تنگ آمده بودند ، بسوی خود جذب‌کند.مذهب جدیدالتأسیس باب، حامل برخی نظرات اصلاح طلبانه بسودبازرگانان وکسبهٔ ایران بود و در میان آنان نیز طرفداران بسیاری‌پیدا نمود .

زرین تاج دختر فقیه شهرقزوین‌ملامحمد صالح نیز، مجذوب این تفکرات شد . نظرات نوین زرین‌تاج‌موردپذیرش شوهروسایر بستگانش قرار نگرفت . شاعره تقاضای طلاق‌نمود اما ملامحمد برغانی از طلاق

دادن زرین تاج ابا ورزید . زن‌سخنور بر خلاف میل شوهرش همچنان به نظرات باب معتقد باقی‌ماندوبه تبلیغ آن پرداخت . بستگان زرین تاج و بخصوص اقربای‌همسرش وی را تحت فشار زیادی قرار دادند وکوشیدند او را به ترک‌عقاید خود مجبور سازند ، اما زرین تاج زیربار نرفت و مقاومت‌نمود . ملامحمد برغانی عاقبت تاب تحمل عقاید زرین تاج را از دست‌داد وبه تقاضای وی جامهٔ عمل پوشانده، اورا طلاق داد. زرین تاج‌از آن پس با آزادی بیشتری به تبلیغ نظرات باب پرداخت .

وی در پرتو فضل وکمال وقدرت‌خود در سخنوری وتأویل وتفسیر مسائل، بزودی در صف رهبران‌جنبش بابیه و مبلغین درجهٔ اول اندیشهٔ باب قرار گرفت وخلیفهٔ اوشد . باب لقب «طاهره» را به زرین تاج بخشید وجمعی دیگر وی‌را «قرة العین» خواندند . این دو لقب باهم درآمیخت وزرین تاج به«طاهرهٔ قرة العین» معروف گشت .

چیزی نگذشت که جمعی ازروحانیون وفقهای شیعی مذهب به ابتکار ملامحمد تقی برغانی عم‌طاهره، حکم تکفیر وی را صادر نموده واوراواجب القتل خواندند(در ۱۲۶۳). اما پس از مدت‌کوتاهی خود ملامحمد تقی برغانی به قتل‌رسید وپیروان او طاهره را متهم به صدور فتوای قتل وی نموده ومجتهد به قتل رسیدهٔ خودرا شهید ثالث نامیدند .

پس از این واقعه ، طاهره مجبوربه فرار از شهر قزوین شد وبدیدار باب شتافت . در اینجا بد نیست‌اگر ضمن بیان سرگذشت طاهره برخی داوریهای نابجا را دربارهٔ وی‌مورد بررسی قراردهیم ، وبی آنکه بخواهیم کمترین تمجیدی از عقایدبابیان (که بی تردید جهان بینی آنان نیزبی پایه وغیر علمی بوده)بعمل آوریم، حقایقی را بیان داریم:

طاهره همواره به مراکز تجمع‌بابیان سفر میکردودر میان آنان به وعظ می پرداخت ، وی مبانی مذهب‌جدیدالتأسیس را برای بابیان تشریح میکرد وضمن آن مسائل‌اجتماعی را توضیح میداد . نقشی که

طاهره با ایراد سخنرانی ، تدریس،رفت وآمدبه مجامع و حضـــور در جلسات بابیان ایفا میکرد ، نقشی‌نبود که متعصبین ومرتجعین ازیک زن انتظار داشتند . آنان پذیـرای‌این امر نبودند که زنی از کنج خانه برخیزد ، حصار هارا در هم کوبدوبرخلاف تمام سنن ، گاه بر منبر وعظ بنشیند وگاه درکوچه وخیابان‌آشکارا به بیان نظرات نووجسورانهٔ خود بپردازد . به همین دلیل چـه‌در زمان حیات طاهره وچه پس از شهادتش بارانی از توهین و افترابرسرش ریختند واین زن دانشمند وسخنوررا زنی هوسران ومفسده‌جومعرفی کردند . تذکره نـــویسان دربار قاجاری باالهام از متعصبیـــن‌کوردل‌که به‌خون طاهره وهمفکرانش تشنه بودند، واقعیت مربوط بـــه‌زندگی وی را تحریف نموده ومطالب بی اساس زیادی دربارهٔ اونوشتند.این مطالب بعدها توسط عده ای از باصطلاح محققین بیطرف قرن‌حاضر نیز تکرار شد. من باب نمونه چند مورد ازاین تحریفات بیشرمانه رادراینجا ذکر میکنیم .

طاهره یکبار پیش از پذیرش‌آئین جدید به کربلا سفر نموده ودر خانهٔ حاج سیدکاظم رشتی کـــه‌مانند شیخ احمد احسایی از زمینه سازان دعوت باب بشمار میرود ،سکونت گزیده بود. وی در مد ت کوتاه اقامت خود در کربلا، درخانهٔ‌سید کاظم‌پشت پرده‌ای می نشست وبه موعظه پرداخته ، اندیشه هآی‌خودرا بیان میداشت . ازنظرمریدان حاج سیدکاظم رشتی (وهمچنیـــن‌بابیان) زنان نیز می توانستند به درجات عالی مذهبی رسیده ومانندمردان به تدریس فقـــه واصول و احکام بپردازند . آنان گفتگـــوی‌مردان وزنان را بایکدیگر جرم نمی پنداشته وتا اندازه ای (در حـدودمقتضیات زمان خود) بـه حقــوق پایمال شدهٔ زنان حرمت میگذاشتند.طاهره در سایهٔ چنین باور هـــاو روحیاتی می توانست در جمع‌مردان‌حاضر شده. درپس پرده‌ای بنشیند ودر کمال سادگی وپاکی برای آنان‌موعظه نماید وچنین هم میکرد .

اما واقعیت این امر در آثارتذکره‌نویسان مخالف تحریف گردید وبه گونه ای دیگر جلوه نمود . یوسف‌فضایی مـــولـف کتاب (تحقیق در تاریخ وفلسفهٔ بابیگری، بهایی‌گری‌وکسروی گرایی) کـــه چند سال

پیش از این زیر نظر جمعـــی ازروحانیون ایرانی وبه تایید آنان (!) منتشر شده، با استناد به تذکرات بی پایه دراین باره چنین می نویسد:

((طاهره ... مجلس خودرا چون حجلهٔ عروس آرایش میداد و خودرا مانند طاووس بهشت می آراست وبی پرده برمنبر می نشست وچون واعظان، ابتدا از بهشت و دوزخ یادمیکرد وبه شرح احادیث و اخبـار می پرداخت. اوبر بالای منبر د رانجمن بابیان میگفت : ای یـاران، این روزگار ایام فترت است . امروزتکالیف شرعیه ساقط شده است . روزه ونماز کاری بیهوده واحمقانه‌است. هنگامیکه سیدعلی محمدباب اقالیم هفتگانه را مسخر کرد وادیان مختلفه را یکی گردانید ، آن وقت شریعتی تازه خواهد آورد و هـرتکلیفی‌که بیاورد برمردم روی زمین واجب خواهد شد. بنابر این امروززحمت تکلیف رابر خود روامدارید بلکه زنان واموالتان را بایکدیگـرشریك وسهیم سازید که در دورهٔ فترت براین امور عقابی نخـواهـدبود .))

این دروغ زشت متاسفانه د رکتاب ((پرده نشینان سخنگوی)) نیز پذیرفته شده است . ماکه رحمانی مولف محترم این کتاب با رجـوع واستناد به منابع تهیه وتأیید شده‌از جانب رژیمهای قاجار و پهلوی وهمچنین وعاظ السلاطین ایـران ، این دروغ رابه شکل عجیب تـری تکرار میکند ومی نویسد :

طاهره ((در صدر اتاقی که‌مجالس‌بابیان درآن صورت میگرفت تختی که بیشتر به حجلهٔ عروس شباهت‌داشت ترتیب نموده وسرو صورت خودرا آراسته درآن می نشست وبه زبان فصیح وبلیغ و بحـرارت زیاد از احادیث وآیات سخن میراندومردم رابدین باب دعوت وتشویق مینمود ودر پایان می گفت :

(هرکه مرا لمس کنـــد از آتش‌دوزخ ایمن خواهدبود) تمام اصحاب بپا شده به نوبت نزد اومی آمدندوچهره بردست وپای‌اومی مالیدند.))

در طول تاریخ، همهٔ پایمردان ومبارزانی که طرفدارانجام اصلاحاتی در مناسبات اجتماعی ــ اقتصـادی‌وتغییر ((دگم های اخلاقی)) بوده‌اند، به طرح شعار اشتراکی نمودن زنان‌متهم شده اند. مزدك درست دین،

بابك خرمدين، وطاهرهٔ قرة العین هریك به نوبهٔ خود برکرسی چنین اتهام ناروایی نشسته اند .

قلمزنان وداستانسرایانی کـه خدمتگزار علم وحقیقت نیستند ، منبر وعظ رابه حجلهٔ عروس و پردهٔضخیم رابه حریر مبدل نموده و یا آنرابه کلی نامرئی ساخته انـد .چه ترفند ماهرانه ای !

تا گفته نماند که طاهره پس ازایمان آوردن به باب، حقیقتاً بدون پرده در جمع حاضر میشد وسخن‌میگفت ، امانه بوجهی که درپیش نقل گردید ، بلکه چنانکه گفتیم درکمال پاکی وسادگی .

دروغ زهرآگین دیگری را نقل‌می کنیم . مولف کتاب «تحقیق در تاریخ وفلسفهٔ بابیگری ...» به‌نقل‌از «ناسخ التواریخ » می نگارد :

«قرة العین زنی بود در نهایت‌حسن وجمال وصورتی چون ماه وزلفی مشك فام داشت . اوهم‌گویااز شاگردان سیدکاظم رشتی بوده. در علوم دینی مانند فقه، اصول ،تفسیر ، حدیث، صرف ونحوعربی وفنون شعر ی دســت داشت .او شیفتهٔ کلمات سید باب شده و در سال ۱۲۶۳ به او ایمان آورد واز مریدان ومومنان متعصب بـا ب گردید . ازاین رو از شوهرش طلاق‌گرفته وحجاب زنان را گناه شمرد ودر دورهٔ فترت که هنوز احکـام‌مسلك باب استقرار نیافته بـود ، جایز میدانست که یك زن در یـك‌زمان بانه مرد ازدواج‌کند ... بابیان که مدتها از زنانشان دور افتـاده‌بودند ، باارادتی عاشقانه پروانه‌وار به گرد او می گشتند .»

در اینجا طاهرهٔ قرة العین بـه‌جایز دانستن ازدواج یك زن بانـه مرد، در زمان واحــد، متهـم شده‌است . در صورتیکه مولف کتـاب در جای دیگری از اثر خود اعتراف‌می نماید کـــه باب «وبه تبع او مریدانش ، از جمله قرة العیــن »حتی با تعدد زوجات مخالف بـوده وتك همسری را تبلیغ میکرده‌است. مسلماً طاهره با ازدواج یك مـرد باچندزن در زمان واحد مخالف بوده‌ونظر خود رادر این باره آشکارابیان

میداشته ، ولی آیا بیان چنین نظری به معنای پذیرش عکس آن ، یعنی ازدواج یك زن باچند مرد است ؟

جای هیچگونه تردیدی نیست که طاهره اولین زنی در تاریخ ایران بوده که در مقابل مردان، بی حجاب وبدون نقاب ظاهر شده است . وی در اجتماع بابیان در «بدشت» دامغان، باجرأت وجسارت بی‌مانندی چادر از سر برداشت وبی نقاب برای مردان سخن گفت . شاید این اقدام طاهره (که حتی گروهی ازبابیان را خشمگین ساخت) جلوه‌ای از روحیهٔ مساوات طلب او وتلاشش برای کم کردن فاصلهٔ عظیم بین مردان وزنان هم مرام بوده است .اما مغرضان حتی ظاهر داستان را تحریف نموده واورا متهم نمودندکه‌گویا در اجتماع «بدشت» چادر از سر برگرفته ونیمه برهنه با لباس‌حریر در مقابل مردان سخن رانده است .

اما این دروغپردازی ها هیچکدام نتوانست سیمای روشن و تابناك این زن جسور وفرزانه رابپوشاندودر تیرگی محو کند . حتی دشمنان طاهره مجبورند وی را زنی کاردان وبافضیلت بشمارند .

به شرح زندگی طاهره بپردازیم:

چندی پس از تشکیل «گنگرهٔ» بابیان در «بدشت» دامغان، سید علی محمدباب به اصفهان رفت .درآن شهر به امر محمد شاه قاجار دستگیر شد وبه قلعهٔ «چهریق» درآذربایجان تبعید گردید . وی پس ازتحمل شکنجه های فراوان درسال۱۲٦٦ به فتوای علما وفقهای تبریز تیرباران شد .

طاهره قرة العین پس از محبوس‌شدن باب باتفاق چندتن از پیروان اوبه مازندران رفت ودر هر شهر وقریه مردم رابه آیین باب فراخواند.

سرکوب خونین بابیان بدستورشاه واصرار روحانیون آغاز شد . کشتار بابیان با فرو کردن میله‌های گداختهٔ آهنی دربدنشان، وسنگسار کردن ودار زدن همراه بود. بابیان به مقاومت برخاستند .

هنگامیکه دستور باز داشت طاهره وقلع وقمع بابیان، به والی مازندران رسید، وافواج نظامی درآن‌منطقه به جستجو پرداختند ، طاهره

به همراه جمعی از پیروان باب به‌قلعهٔ «طبرسی» در نزدیکی بار فروش پناه برد، وباتفاق «ملاحسن‌بشرویه» مقاومت مسلحانه ای را سازمان داد . وی برای تقویت‌روحیهٔ مبارزان اشعار دلنشینی می سرود وبرای آنان میخواند . دریکی از سروده های سنگر گفته است .

«عشق به هر لحظه ندا میکند
بر همه موجود صدا میکند
هر که هوای ره ما میکند
گر حذر از موج بلا میکند ،
پا ننهد برلب دریای من .»

طاهره مدت مدیدی در رأس‌بابیان با قوای دولتی جنگید، و لی عاقبت درسال ۱۲۶۸ در «کجور»مازندران دستگیر وبه تهران فرستاد شد. طاهره د رباغ ایلخانی‌به زنجیر کشیده شد و شکنجه‌های بی شماری را تحمل کرد . اما حتی‌در لحظات تحمل زجر و شکنجه یکدم از بیان عقایدش دست‌بر نداشت . حکام مرتجع ایران بالاخره فرمان قتل طاهرهٔ قرةالعین و۲۹ تن دیگر از رهبران نهضت بابیه را صادر نمودند وآنها را به‌فجیع ترین شکلی به قتل رساندند. دژخمیان، طاهره را خفه کردند وپیش از مرگ نیمه جان به چاهش انداختند .

مولف کتاب «تحقیق در تاریخ و فلسفهٔ بابیگری ...» می نویسد : «هنگامیکه میخواستند او را درپنهانی خفه کنند، وسیله ای نداشتند ، درآنوقت قرة العین روسری «مقنعهٔ» خود را به آنهاداد که بوسیلهٔ آن اورا خفه کنند .»

فخری قویمی مولف کتاب«کار نامهٔ زنان مشهور ایران» می نگارد :

« در سال ۱۳۰٤ که باغ مشجرایلخانی تبدیل به باشگاه بانک میشد ، در حین کندن زمین برای‌استخر دو جسد که تبدیل به

استخوان شده بود، پیــــدا شد. پیروان باب خبر شدند وباتشریفات خاصی اورابه محل فعلـــی حضیرة القدس که گویا برای همین منظور خریداری کرده بودند انتقال دادند. یکی از این دو جسد قرة العین و دیگری یکی از پیروان نزدیـک او بود.»

این بود زندگی زرین تاج معروف به طاهرهٔ قرة العین یکی از اعاظـم زنان تاریخ وشاعرهٔ بزرگ ایرانی. پس از قتل این سخنور بزرگ هر جاکه سروده هایش را یافتند بـــه آتش کشیده واز بین بردند. اما بخشی از اشعـاروی در دلهـــا و نهانخانه هاباقی ماند و در تاریـخ ثبت گردید.

شرح زندگی طاهرهٔ قرة العیـــن را با نقل عباراتـــــی از کتا ب «کارنامهٔ زنان...» بپایان می بریم وپس ازآن نمونه هایی از اشعـار وی را عرضه میداریم:

«قرة العین زنی بود که درایران ظلمانی یعنی صدو چند سال پیش رفع حجاب کرد وبا علما ورجال به بحث می پرداخت. فصاحت وبلاغت وشیفتگی واناثیتش در صدو چنـدسال قبل امری غریب در پیشرفت باب بود ودر این راه گرفتار حبس وتبعید و سرگردانی و مصائـــب بیشمار شد وتمام این بلیات را باچهرهٔ باز ورخ خندان قبول میکرد. قرة العین زنی فاضل وبا ذوق بودوشعر نیکو می سرود»:

غزل

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره‌روبه رو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته‌موبه مو

از پی دیدن رخت همچو صبــــا فتاده ام
کوچه به‌کوچه دربه درخانه بــه‌خانه کوبه‌کو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله به دجله یم به یم چشمه به‌چشمه جوبه جو

دور دهان تنگ تو عارض عنبرین‌خطت
غنچه به غنچه گل به‌گل لاله به‌لاله بوبه بو

مهر تو رادل حزین بافته برقماش جان
رشته به رشته نخ به نخ تاربه تاروپوبه پو

ابرو وچشم وخال تو صید نموده‌مرغ دل
طبع به طبع ودل به دل مهر بــه‌مهروخوبه خو

دردل خویش «طاهره» گشت و نیافت جزتورا
صفحه به صفحه لابه لا پرده به‌پرده توبه تو

غزل

در ره عشقـــت ای صنم شیفتهٔ بلامنم
چند مغایرت کنی با غمت آشنـامنم

پرده به روی بسته ای زلف به‌هم شکسته ای
از همه خلق رسته ای از همگان جدا منم

شیر تویی شکر تویی شاخه‌تویی ثمر تویی
شمس تویی قمر تویی ذره منم هبا منم

نخل تویی رطب تویی لعبت نوش‌لب تویی
خواجهٔ با ادب تویی بندهٔ بی حیامنم

کعبه تویی صنم تویی دیر تویی حرم تویی
دلبر محترم تویی عاشق بینـوامنم

شاهد شوخ دلربا گفـت بسوی‌من بیا
رسته زکبر واز ریا مظهر کبریامنم

((طاهره)) خاك پای تو مست می‌لقای تو
منتظر عطای تو معترف خطا منم

غزل

ای خفته رسید یـــار برخیز
از خود بنشان غبـار برخیز

هین بر سر مهرو لطف آمـد
ای عـــاشق زار یـار برخیز

آمد بر تـو طبیب غمخـــوار
ای خستـه دل نـزار برخیز

ای آنکـــه خمار یار داری
آمـد مـه غمگسار بـــرخیز

ای آنکـه به هجر مبتلایی
هان موسم وصل یـار برخیز

ای آنکـه خزان فسرده کردت
اینـك آمـده بهـــار برخیز

هان سال نبوحیات تازه است
ای مـــرده لاش یـار برخیز

رباعی و چامه ای دیگر

خال به کنج لب یکی طرهٔ مشک فام دو
وای به حال مرغ دل دانه یکی ودام دو

محتسب است وشیخ ومن صحبت عشق درمیان
من چه دهم جوابشان ، پخته یکی وخام دو

* * *

جوانی چه آورد وپیری چه برد
بت خورد سال و می سالخورد

بت خورد سالی که یك جلوه اش
ببرد ازدل اندیشهٔ خواب وخورد

می سالخوردی که یك قطره اش
نخورد آنکه مرد ونمرد آنکه خورد

ز یك خم دهد ساقی روزگار
ترا صاف صاف و مرا درد درد.

مستورهٔ غوری

مستورهٔ غوری یکی از زنان سخنسرای قرن ۱۳ هجری است که دیوان کاملی بنام ((تحفة العاشقین و مفرح المسلمین)) از خود بجای گذارده است . این دیوان نزدیک به ۳۵۰۰ بیت را در بر میگیرد .

متأسفانه در بارهٔ زندگی مستورهٔ غوری اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر میدانیم که نام اصلی وی ((حورالنساء)) بوده و پدرش میرسیداعظم غوری نام داشته است . حورالنساء در سال ۱۲۱۱ هجری شمسی درقریهٔ پرچمن ولایت غور افغانستان تولد یافته وتاپایان عمر در آنجا بسر برده است . وی به لقب ((بی بی سفید پوش)) نیز معروف بود .

مستورهٔ غوری هیچگاه ازدواج نکرد وعاقبت درسال ۱۲٤۵ هجری شمسی در ۳٤ سالگی وفات یافت ودر زادگاه خود، بردامنهٔ کوهی بنام ((زور)) بخاك سپرده شد . سه غزل از سروده های مستورهٔ غوری رادر اینجا می خوانید :

غزل

بتی دارم که با نازو ادا گیسورها کرده
میان چون نیشکر بسته دهـان‌چون غنچه واکرده

فرو هشته نقاب از رو مـکحـل کرده دو جادو
کشیده وسمه برابروسرانگشتان‌حنا کرده

پری رویی جفـا جـویـی بسان‌خویش بدخویی
به تیرغمزه هندویی چه‌خونریزی بپا کرده

به حال عاشق مسکین جفاچندان نمی گردد
بسان مردمك گویا درون دیـــده‌جا کرده

به حال عاشق مسکین جفا چندان‌چرا داری
که مسکین عمر خودرا بر سـر کوی وفا کرده

فلك بویی ندارد از مروت ، ای‌پری پیکر
ویا دوران نصیب من غم ورنج وجفا کرده

بگو «مستوره» این دنیا نباشدجای آسایش
وگرنه ابن مریم ازچه روجا درسما کرده

غزل

برو قاصد زمن بر گوی آن سرو خرامان را
که کی خواهی منور ساخت شام غریبان را

لبت کز ناز بربند قبا صد جا گره دارد
به بزم خویش کی آرد ، من صد پاره دامان را

اگر آشوب رستاخیز مـی سازم مکن عیبم
که من صبح قیامت دیده‌ام چاک گریبان را

رود اشکم برون هرچند مژگـان می نهم برهم
بلی خاشاک آب آورده نتـــوان بست عمان را

ز اندام تو گیرد جامه زینت ها چودر پوشی
اگر هرچند بخشد جامـــه زینت خوبرویان را

برو «مستوره» یکجـــایی کـــه نشناسند مخلوقت
که گشتی فاش وپرکردی زننگ خود خراسان را

غزل

دل عشاق گرد عارضت مستانــه‌می رقصد
بلی چون شمع روشن شد دوصدپروانه می رقصد

به هر جا پرتو نوری زانوار خداباشد
یکی در مسجد ودیگر پی میخانه‌می رقصد

مگر نقاش در بتخانــه زد نقش‌جمال تو
که از شوق تومی بینم بـــت وبتخانه می رقصد

مرا دیروز واعظ وعظ ترك عشق‌می فرمود
شکست امروز پیمان ، بـرسرپیمانه می رقصد

دالم چون دام زلف ودانهٔ خال تومی بیند
زترس دام می لرزد زشوق دانه‌می رقصد

مگر باد صبا ازچین زلفش نکهتی‌دارد
که بلبل در گلستان ، جغد درویرانه می رقصد

که باشد درپس پرده نوای دلبری‌دارد
زآوازش ببین «مستوره» را ،دیوانه می رقصد

شاه جهان بیگم

شاه جهان بیگم ، شاعرهٔ پارسی گوی هندی در تاریخ ۶ جمادی الاول سال ۱۲۵۴ هجری قمری دربهوپال هندوستان بدنیا آمد. پدرش جهانگیر خان بهادر حکمران شاهزاده نشین بهوپال بود، ومادرش سکندر بیگم از زنان بانفوذ وصاحب نام زمان خود محسوب میشد .

حکومت بهوپال در آن زمان تحت سیطره ونظارت مستقیم استعمارگران انگلیسی قرار داشت . بزرگان واشراف بهوپال وازجمله جهانگیرخان وافراد خانواده اش که فرمانروایی آن منطقه را بر عهده داشتند از عاملین استعمارگران بوده ومنویات آنان را بی چون وچرا اجرا میکردند . این لکهٔ سیاه بر دامان شاعرهٔ پارسی گو از ابتدای زندگیش نقش بسته بود، وتا پایان عمرش نیز باقی بود . ولی صرف نظر از وابستگی ها و تعلقات سیاسی واجتماعی ، در وجود شاه جهان شاعرهٔ خوش سخن وشیرین گفتاری می زیست ، که شایسته است اورا یادآوریم .

در سال ۱۲۶۳ هجری قمری ، پدرشاه جهان هنگامیکه وی دختر کی نه ساله بود، درگذشت و حکومت انگلستان حکمرانی بهوپال رابه او تفویض نمود. اما ادارۀ امور منطقه برعهدۀ مادرش سکندر بیگم قرار گرفت .

شاه جهان بابهره جویی از امکانات وسیعی که در اختیارش بود، به آموختن زبان های اروپایی، تاریخ وادبیات دری واردو پرداخت وبه زودی آنها را فرا گرفت . هنگامیکه شاه جهان به سنین رشد وبلوغ رسید، سکندر بیگم وی را با مشورت کارگزاران حکومت انگلیس وبنابر پیشنهاد آنان، به عقد باقی محمدخان نصرت جنگ ، نمایندۀ اشراف بهوپال درآورد .

درسال ۱۲۷٦ شاه جهان حکومت بهوپال را رسماً به مادر خویش وا گذار نمود وعنوان ولیعهد رابرخود نهاد. شاه جهان در سال ۱۲۸٤ بیوه شد. یک سال بعد مادرش را نیز ازکف داد و در سی ویک سالگی برتخت حکمرانی بهوپال جلوس کرد .

معروف است که شاه جهان طی سال های حکومت خود نسبت به رعایا مهربان بوده وبه عمران وآبادی منطقۀ بهوپال توجه بسیار مبذول میداشته ، ودر آن ده ها مکتب وشفاخانه ومسجد بنا نموده است .

وی در سال ۱۲۸۷ با موافقت نمایندگان حکومت انگلیس با منشی خود سید محمد صدیق حسن خان مولف کتاب شمع انجمن که مردی فاضل شمرده میشد ازدواج کرد ، ورفته رفته زمام امور رابه وی سپرد .

شاه جهان بیگم در سنین میانسالی القاب (تاج هندوستان) و (ستارۀ هند) را از حکومت انگلستان دریافت نمود . وی نگارندۀ چندین کتاب ، از جمله (تاج الاقبال ، تهذیب نسوان، تاریخ بهوپال، و خزینة اللغات) می باشد .

در اینجا دوغزل از سروده های این شاعره نقل میگردد :

غزل

هردم ز حسن یار من ریزد تجلای دگر
چشمم بود در هر نظر محو تماشای دگر

هر ذرهٔ خاك درش خورشید تابان دربرش
از پرتو مهر رخش دارد تجـلای دگر

خوبان دنیا گو همه خوبند ازسر تابپا
نام خدا آن دلربا دارد سرا پای دگر

از بوریای زاهدان بوی ریا آید بجان
مهر نماز عاشقان باشد مصلای دگر

باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو
ای محتسب این هـای وهو دارم زصهبای دگر

من میروم سوی حرم دل میکشد سوی خمم
من میروم جای دگـر دل میرود جای دگر

جانم به تنگ آمــد ازو یـارب چسان سازم بدو
من میزنم رای دگر او میزند رای دگر

ای عشق بی پروا بیا تاوارهم ازماسوا
جز درد تو نبود مرادر دل تمنای دگر

از شرم رنگ خال او دیگر بوداحوال او
گل بــرسر آن لالــه رو دارد تماشای دگر

ای مونس غمخوار من خلقی پـی آزارمن
بس مهر ریزد یار من دارم نـه پروای دگر

شاه جهانم بی گمان هم تاجور درهندیان
جزیاد داور در جهان دارم نــه سودای دگر.

غزل

دل برد زمن تاجوری شاه شهانی
لشکر شکنی تیغ کشی آفت جانی

خورشید وشی ، سیمبری ، ماه‌لقایی
جادو نگهی کج کلهی حورنشانی

کی مرتبه، نازوری ، فتنه پرستی
پیمان شکن جورگری شور جهانی

در مملکت حسن شه صدرنشینی
در زمرهٔ خوبان جهان باج ستانی

هاروت فنی ، ماه رخی، یوسف‌عهدی
عیسی نفسی خضر رهی سحربیانی

غلمان روشی خلدوشی مست‌حیایی
کوثر منشی ، آب بقارطل گرانی

بیدادگری عربده جو جور پسندی
خاطر شکنی تیرقدی سخت کمانی

از حالت دل با توچه افسانه سراید
شوریده سری جور کشی خوار جهانی

مجنون صفتی کوهکنی خانه بدوشی
بیتاب دلی ریش تنی سوخته جانی

نواب نخواهد که به هجر تو بمیرد
ای جان جهان وعدهٔ وصلی وامانی

محجوب

در بارهٔ زندگی محجوب شاعـرهٔشیرین گفتار افغانی که گل هستی‌اش در جوانی پرپر شد، اطلاعات زیادی جمع آوری نشده است، ومعلوماتی که دربارهٔ وی داریم دراین چنـــدجمله خلاصه میشود :

وی در نیمهٔ اول قرن سیزدهـم در شهر هرات پابه عرصهٔ وجـــود نهاده ودرسال ۱۲٦٤ هجـــری درهمان شهر چشم از جهان فروبسته است. محجوب دختر اسکندر خا ن(نظام الدوله) از افـــراد متنفذ و سرشناس هرات بود وبرادرش علی‌قلی خان نام داشت . علی قلی خان که لقب پدررابـــه ارث بـــرده ونظام الدوله خوانـــده میشـــد، از شاعران ومحققین پرکار زمان‌خویش‌محسوب میگردید ودر سروده های خود ((صارمی)) تخلص میکرد . وی‌مولف تذکره ای است بنام ((میکده)) که درآن به شرح حال شعرای زمان‌خود پرداخته است .

محجوب با کمك و ارهنمایـــــی‌برادرش به وادی شعر و سخنوری قدم نهاد وبه غزلسرایی پرداخت .وی هنگامیکه هنو ز در مرحـــلـــهٔ نوجوانی بسر می برد ، بامـــردی‌ظاهراً تند خوو بدرفتار ازدواج‌کرد وپس از مدتی کوتاه درگـذشت .این سه غزل میتواند معیار خو بی بـــرای سنجش ذوق و استعـــدادمحجوب باشد :

غزل

دیدی آن پیمان گسل از یاری‌ما عار کرد
از نظر انداخت ما را بادل اغیارکرد

آشنایی کرد اول تا قرار ازجان‌ربود
گشت چون آرام دل بیگانگی اظهارکرد

از برم رفت از تغافل روی سوی‌من نکرد
چشم امیدم به راهش از قفـــاخونبار کرد

بی سبب رنجید آن بدخو بمـــن‌واضح نشد
کان چرابی موجبی از دوستـــان‌انکار کرد

گفتمش مرد از غمت «محجوب» گفتا مرد مرد
ای خوش آن عاشق که او جان رافدای یار کرد.

غزل

رفیقان برلب آمد جان ز هجران‌دل فگاری را
که میگوید به آن بیرحم حال جان‌سپاری را

نه از بختم سریاری ، نه ازدلدارغمخواری
بود مشکل بسر بردن بدینسان‌روزگاری را

توای صیاد یاد آور به قید افتادهٔدامت
مکش از محنت هجـــران اسیرخسته زاری را

جفا ازحد فزون کردی بیا یك ره‌وفاآموز
روا کن درد افگـــاران مسوزان‌داغداری را

گذر کن جانب «محجوب» ای دلبرزیان نبود
اگر باری بجا آری دل امیدواری‌را

غزل

برده از کفم دل را باده نوش مدهوشی
یار نازك اندامی سرو گل بناگوشی
شوخ عنبرین مویی تند خوی جفا جویی
ماه روسمن بویی سیمبر قباپوشی
آفتاب کنعانی دلبر سخندانی
نازنین تن وجانی نکته سنج خاموشی
خسرو جهانداری دلربای خونخواری
مست عاشق آزاری یاسمین بر ودوشی
خنجر جفا بر دست شیشهٔ جفا بشکست
ناله های عشاقش میرسد به هر گوشی
من قدم نخواهم زد جز به کوی آن جانی
زهر اگر دهد از کف میکنم بجان نوشی
در فراق آن مهرو ، از جفای آن بدخو
طرفه حالتی دارم گویم ار تو بنیوشی
جان اسیر رنجوری تن به قید مهجوری
دل زآتش دوری هر زمان زند جوشی
مست یك شبی برخورد گفتمش که ای بدعهد
از تغافلم تا چند بگذری و رخ پوشی
از سر وفا یکره پرسشی کن از حالم
جام دوستی مشکن قول کس مکن گوشی
در شب امیدم نیست جز رخ تو خورشیدی
گر کشی وگر سازی با خودت هم آغوشی
همچو من خریدارت نقد جان همه بر کف
تازلعل نوشینت بوسه ای تو بفروشی
ای بت جفا کارم از غمت بسی زارم
یاد میکن از «محجوب» بگذر از فراموشی .

مخفی بدخشی

مخفی بدخشی شاعرهٔ نامدارافغانی در نیمهٔ دوم قرن گذشته در فیض آباد مرکز ولایت بدخشان تولد یافت . پدرمخفی، میر محمود شاه بدخشی از اعقاب امیران بدخشان بود ومردی فاضل و هنر دوست بشمار میرفت . مخفی تحصیلات ابتدایی را نزد پدر به اتمام رساند وبا امکاناتی که وی فراهم آورده بود به فراگیری ادبیات وعلوم دینی پرداخت .

وی در سنین نوجوانی به سرودن اشعار زیبا ودلنشین آغاز نمود و چیزی نگذشت که در عرصهٔ شاعری صاحب نام شد. مخفی در حومهٔ غربی شهر فیض آباد در محله ای بنام قره قوزی (قره کوزی) زندگی میکرد وبیشتر اشعار خود را درهمانجا سرود .. وی با مجوبهٔ هروی شاعرهٔ سرشناس افغان که درهرات میزیست همدوره بود وبا او مکاتبه داشت . محجوبه احترام بسیاری برای وی قائل بود وغالباً درددل وشکایات خودرا از طریق نامه بااو در میان میگذاشت .

از مخفی یك دیوان ، که اشعارآنرا خود وی از بین سروده هایش انتخاب کرده ، بیادگار مانده است. در صفحات بعد سه نمونه ازغزلیات زیبا ودلکش مخفی بدخشی که ازهمین دیوان نقل شده ، عرضه میگردد :

آهسته آهسته

خط آمـد بـــر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
برون شد سبزه ات گرد چمـن آهسته آهسته

ببین ای باغبان گل کرد آن حرفی که وی میگفت
نسیم صبح در گـــوش چمـن آهسته آهسته

بت نا مهربانم مهربان گـردید میترسم
مبادا بشنود چرخ کهن آهستـه آهسته

بصد افسون چو طفلی را کـــه بفریبند با شکر
دلم را بـــرد آن شیرین سخن آهسته آهسته

فدایت جان من قاصد چو بـردی نامه ام سویش
زمانی هم بگو احوال من آهسته آهسته

خوشا فصل بهار و قندهـار ودوستان باهم
که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

نبودت گر سر آزردن «مخفـی» چرا گفتی
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته

شکوه ازدل

مرا از دوستا ندارد جدا دل
ندانم تا چه دارد مدعا دل
زلیخاروی یوسف دیده میگفت
محبت گاه باشد ، کهر با دل
صبوری از دل عاشق مجویید
کجا صبر و کجا عاشق کجادل
نداری رحم بر حالم ایشوخ
ندانم دربرت سنگ‌است یادل
غلط باشد اگر خود را بگویم
چرا دادم به یار بیوفا دل
ملامت نیستم ، نا دیده بودم
مرا افگند آخر در بلا دل
تو هم بیمایه کوی یار گردی
الهی خون شوی ای بیوفا دل
غم جانان چو بامن آشنا شد
زمن شد «مخفیا» ناآشنا دل

پروانه باش

ای دل از عیش دو عالم یك قلم بیگانه باش
وی جنون در وادی عشقش بودمردانه باش

باش در صحرا چو مجنون شاه‌ملك بیغمی
شو برون ازقید وغم فارغ ز فکرخانه باش

همچو بلبل برسرهر شاخ گـــل افغان مکن
درطریق سوختن خاموش چــون‌پروانه باش

سینه را مجنون بسازودل بیادش‌سجده دار
خواه در دیر مغان و خواه د ربتخانه باش

بار محنت بر ندارد خاطر آزادگان
خودمی وخود ساقی وخودساغروپیمانه باش



محجوبه هروی

محجوبه هروی شاعرهٔ توانای افغانی، از جملهٔ زنانی است که در گسترهٔ شعر دری سدهٔ حاضر شهرت وآوازه‌ای دارند .

نام اصلی محجوبه صفورا بود .وی به گفته خودش در بامداد روز جمعه اول ماه جدی سال ۱۲۸۵هجری شمسی در بادغیس (کشک هرات) تولد یافته است . پدرصفوراحاجی ابوالقاسم منشی پسر عصمت الله خان جمشیدی ازمردان فاضل وهنر دوست زمان خودبشمار میرفت که برای تعلیم ،ورشد استعدادهای دختر فرزانه‌اش ازهیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. مادر صفورا نیززنی با فضیلت بود وبازبان های دری، عربی وهمچنین فقه اسلامی آشنایی داشت صفورا در سنین کودکی ونوجوانی نزد والدین خودبه تحصیل پرداخت وبزودی استعداد خود را بروز داد .

صفورا از بین زنان شاعرهٔ پیش‌ازخود به مستورهٔ غوری ارادت خاصی داشت واز مکتب وی بسیارآموخت. وی ازهمان ابتدا محجوبه تخلص نمود .

زندگی زنا شویی محجوبه و درواقع دوران رنج های بی پایان او خیلی زود آغاز شد . همسر اومیرزا غلام نام داشت و مردی خشک ومتعصب بود. وی با خشونت وبدرفتاری شاعرهٔ جوان را به خانه وحجاب مقید می ساخت . محجوبه‌بادشواری بسیار می توانست با سایرشاعران تماس‌گرفته ودرفعالیت‌های فرهنگی‌وهنری شرکت جوید .

خود وی در نامه ای که برای‌شاعرهٔ معروف معاصر مخفی‌بدخشی نگاشته وارسال نموده است ، دربارهٔ این وضع رقت بار وظلمانی چنین میگوید:

«مکتوبات زیادی به من از کابل‌وفاریاب وبلخ میرسد . یکی از شعرای کابلی که شما هم اورا می‌شناسید ... **عکس مرا خواسته** است من از حسن نظر اوکه به این‌شاعر گوشه نشین دارد، خوش شدم، اما او ایجابات فامیلی ومشکلات زندگی مرا خبر ندارد . که تا حال گوشهٔ چادر مرا کسی دربیرون ندیده است . عکس من آیا ممکن است ؟ چندین بار فضلای‌هرات نزد من آمدند حتی از پشت پرده ودر پرده باآنها هم سخن شده‌نتوانستم . آیا عکاسی نزد من‌آمده می تواند یامن نزد عکاسی رفته‌می توانم ؟ مگر عوض زبان، گیسو، وسرم بریده شود .

همشیرهٔ شاعرم !

... چقدر ناراحتم که چرا شاعرشدم وباز چرا همسر یک مرد خودخواه وخودبین ومتعصب شده‌ام.یك روزبه من گفت بلبل وطوطی و مینا درقفس خوب ناله هارا موزون‌می سازند . اگر توهوایی وصحرایی وشهری میشدی، خوب شعر گفته‌نمی توانستی ، میخواست که در محبس مرا تسلی دهد !» (۱)

۱- این قسمت ازنامهٔ محجوبه‌وهمچنین تاریخ تولد و درگذشت وی از مندرجات کتاب «محجوبهٔ‌هروی» نگاشتهٔ حبیب نوابی اخذ شده است

با اینحال سروده های محجوبه‌دست بدست میگشت وعلاقه مندان بیشماری می یافت . چیزی نگذشت‌که وی را برای تدریس در آموزشگاهی دخترانه دعوت نمودند،که با حسن استقبال شاعره روبرو شد. اما شوهروی نمی توانست‌حضور اورا در خارج ازچار دیواری خانه تحمل کند. محجوبه با دشواری‌بسیار توانست همسرش را متقاعد سازد که از مخالفت دست برداشته‌وامکان فعالیت فرهنگی را از وی سلب نکند. از این پس اشعارمحجوبه بطور جسته وگریخته د ر جراید افغانستان به طبع میرسید وبر جمع دوستدارانش می افزود . رفته رفته نام وآوازهٔ محجوبه درهمه جا پیچید وشاعرهٔ آزاد منش موفقیت خودرا دید :

مکتبی را درکابل به افتخار او(محجوبهٔ هروی) نامگذاری کردند . درکابل وفاریاب ازوی تجلیل بعمل‌آمد . وی رابه محافل و جلسات متعددی دعوت نمودند . درمحفلی،یکی از زنان سخنگوی معاصر در بارهٔ وی وخطاب به او سرود :

محجوبه تویی شاعرهٔ ملت افغان

بسیار سخن سنج و سخنگوی‌وسخندان

بسیار عزیز است وجود تو دربن‌عصر

توبلبل خوشگویی واین ملک گلستان

الفاظ توبر جسته و مضمون توشیرین

اشعار تو موزون وگزیده است‌ودر افشان...

واینچنین ، جای بجای ازمحجوبه‌قدردانی میشد .اما تنها پس ازفوت همسرش بود که شاعره توانست بابدست‌آوردن نیمی ازآزادی حقه‌اش، بیش ازگذشته به محافل ومجامع‌هنری راه یابد وباعلاقه مندان اشعارش به گفتگو بنشینند .

محجوبهٔ هروی فعالیت فرهنگی‌خودرا تاپایان عمر ادامه داد وعاقبت در روزسه شنبه اول عید اضحی‌سال ۱۳٤۵ شمسی پس از عمری آفرینش وتعلیم بدرود حیات گفت .

در اینجا نمونه هایی از غزلیات‌شیرین محجوبه را می خوانید :

غزل

دلم محبوس زلف کافر کیست
تنم مجروح زخم خنجر کیست
به ناز وغمزه دل تاراج کردن
شعار نرگس غارتگر کیست
دو صد ملـک دل ازیـک عشوه‌بگرفت
چنین شا هی بگو د ر کشـور کیست
قرار و صبر داده دل گرفته
دل دیوانه ام سوداگر کیست
منم دیوانه و دلدادهٔ او
ندانم این پری رو دلبر کیست
همه قلب محبان را شکسته
سواری ایـن چنین در لشکـر کیست
رخش شمع کدامین جمع گشته
مسیحای لبش جان پرور کیست
دل «محجوبه» گم شد دوش ازکف
نیم آگه که اکنون دربر کیست

غزل

ای کرده رخ خوب تو با شمس وقمر بحث
وی کرده لب لعل تو با قند وشکر بحث

چشمان تو از ساغر می باج گرفته
دندان تو کرده است به لولو وگهر بحث

نازك تن تو برده گره از گل نسرین
سنگین دل تو کرده به فولاد وحجر بحث

از قد تو درباغ خجل گشته صنوبر
دارد خم زلفین تو با سنبل تر بحث

دیدار تو با جانب فردوس طرف شد
هجران تو دارد به جهنم بسقر بحث

تاکی غم عالم که چنین بودوچنان شد
از بهرچه داری به قضاو به قدر بحث

ناصح توچه دیدی رخ آن رشك پری را
بیهوده چه داری بمن خسته جگر بحث

((محجوبه)) اگر عاقلی از عشق حذرکن
بر پنبه چه لازم که نماید به شرر بحث .

غزل

دوستان این دل بیمار مرا یادآرید
صبر کم ، محنت بسیار مرا یادآرید

روز روشن چو بهم بزم طرب ساز کنید
تیرگی های شب تار مرا یادآرید

شاد از قید غم آزاد به بستان چو روید
به قفس مرغ گرفتار مرا یاد آرید

ابر نیسان چو گهربار شود وقت بهار
گریهٔ دیدهٔ خونبار مرا یاد آرید

در صف لاله رخان چون به تماشا نگرید
داغ های دل افگار مرا یاد آرید

در چمن برگل وسنبل چو نظر بگشایید
طره وعارض دلدار مرا یاد آرید

دیده‌ای گر بگشاید به گلستان از ناز
آن زمان نرگس بیمار مرا یادآرید

گرچه گردید فراموش مرا روز نشاط
باز «محجوبه» غمخوار مرا یادآرید .



پروین اعتصامی

پروین اعتصامی شاعرهٔ بزرگ‌ایرانی دربین زنان سخنوری که نام وآثارشان در تاریخ ادبیات‌فارسی به ثبت رسیده ، جا و مقام ویژه‌ای دارد .

پروین در سال ۱۲۸۵ هجری‌شمسی در شهر تبریز دیده به‌جهان گشود . پدرش یوسف اعتصامی(اعتصام الملك آشتیانی) از محققین، مترجمین ونویسندگان نامی عصرخویش بشمار میرفت واز دوستان نزدیك ملك الشعراء محمد تقی‌بهار،وعلامه علی اکبر دهخدا بود. وی در آشتیان بدنیا آمد وجوانیش درتبریزگذشت . خانوادهٔ اعتصامی پس از تولد پروین راهی تهران شد و درآنجا مسکن گزید . یوسف اعتصامی پس از ورود به تهران بطورهمزمان‌ریاست کتابخانهٔ سلطنتی وریاست

دارالتألیف وزارت معارف راعهده‌دارگردید . پروین ابتدا ادبیات فارسی وزبان عربی را نزد پدر فاضل وهنر دوستش آمـــوخت و سپس تحصیلات خودرا درمدرسهٔ آمریکایی‌دختران ادامه داد .

پروین از کودکی شعر می سرودوبه پدرش عـــرضه میداشـــت . تشویق وراهنمایی یوسف اعتصامی‌در رشد استعداد نبوغ آمیز پروین سهم بسزایی داشت . شاعرهٔ جوان‌پس از انجام تحصیلات تمام وقـت وهم خودرا صرف نگارش ونغمـه‌پردازی، کمك به پدر ونیز مباحثه بادانشمندانی نظیر دهخدا، نفیسی‌وبهار میکرد . شور وشوق پروین برای آموختن وآفرینش بـی پایان‌بود .

پروین خیلی دیر بـه اصـــرارنزدیکانش برای ازدواج پاسخ‌گفت: در سال ۱۳۱۳ هنگامیکه ۲۸ سال‌از عمروی میگذشت ، باپسرعم پدر پیمان زندگی بست وباوی به شهرکرمانشاه رفت . امااین وصلـت نامناسب بود وروح پروین را آزرده‌می ساخت . هنوز دوماه ونیـم از شروع زندگی مشترك او نگذشته‌بود، که شاعرهٔ حساس دریافت که روحیات وی باطرز فکـر همسرش‌سازگار نیست ، وبه همین سبـب به تهران بازگشت وبه خانهٔ پـدری‌پناه آورد. چندماه بعد بطور قطـع با همسرش متارکه نمود وتا پایان‌عمر تنها زیست .

پس از آن تنها مونس و مددگارپروین پـدر دانشمندش یوسـف اعتصامی بود کـه در سال ۱۳۱٦بدنبال یك‌بیماری ناگهانی درگذشت وشاعرهٔ نامی رادر اندوهی جانگدازغوطه ور ساخت .

چهار سال بعد از مرگ پـدر ،پروین اعتصامی نیز به بستربیماری افتاد ، وپس از سیزده روز مقابله‌بامرگ، درتاریـــخ ۱٦ حمل* سال ۱۳۲۰ هنگامی که سی وپنج ســال‌بیش نداشت ، شمع فروزان حیاتش به خاموشی گرایید

ملك الشعراء بهار بزرگتریـــن‌شاعر قصیده سرا در هفت قـــرن اخیر ایران، دربارهٔ وی نگاشتـــه‌است :

«خانم پروین به تمام شرایطشاعری عمل کرده است . هرگاه تنها غزل سفراشك ازاین شاعرۀشیرین زبان باقی مانده بود، کافی بودکه وی رادربارگاه شعر وادبیات‌جایگاهی عالی وارجمند بخشد، تاچه رسدبه لطف حق، کعبهٔ دل، روح‌آزاد ... وسایر قطعات که هر یک برهان آشکار بلاغت و سخندانی‌اوست » .

بهار افزوده است :

«خواننده در این قصاید خود رابه یکباره در عوالمی رنگارنگ که به صورت عالم مستقل درآمده باشدمی بیند. طرز بیان ناصر خسرو را در تمثیلات سنایی واستغنای حافظرادر فصاحت وصراحت سعدی می نگرد. حکیمی عارف وعارفی‌حکیم‌وناصحی پاك سرشت جای به جای درخود نمایی وجلوه‌گری است.»

ایمان داریم که این پنج قصیده‌درستی وبجا بودن این تمجید را گواهی می دهند .

اشك يتيم

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق برسر هر کوی وبام‌خاست

پرسید زان میانه یکی کودك یتیم
کاین تابناك چیست که بر تاج پادشاست

آن يك جواب داد چه دانیم ماکه‌چیست
پیداست آنقدر که متاعی گرانبهاست

نزدیك رفت پیرزنی کوژ پشت وگفت:
این اشك دیدهٔ من و خون دل‌شماست

مارا به رخت وچوب شبانی‌فریفته است
این گرگ سال هاست که با گله‌آشناست

آن پادشا که ده خرد وملك رهزن‌است
آن پارسا که مال رعیت خوردگداست

بر قطرهٔ سرشك یتیمان نظاره‌کن
تا بنگری که روشنی گوهر ازکجاست

پروین به کجروان سخن ازراستی‌چه سود
کو آنچنان کسی که نرنجد زحرف راست .

مست و هوشیار

محتسب مستی به ره دید وگریبانش گرفت
مست گفت ای دوست این پیراهن است افسار نیست

گفت : مستی زان سبب افتان وخیزان میروی
گفت جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست

گفت می باید تورا تاخانهٔ قاضی برم
گفت روصبح آی ، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت نزدیك است والی را سرای آنجا شویم
گفت والی از کجا درخانهٔ خمار نیست

گفت تا داروغه را گوییم درمسجد بخواب
گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت دیناری بده پنهان و خودرا وارهان
گفت کار شرع درهم و دینار نیست

گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم
گفت پوسیده ست جز نقشی زپودوتار نیست

گفت آگه نیستی کز سر درافتادت کلاه
گفت درسر عقل می باید بی کلاهی عار نیست

گفت می بسیار خوردی ، زان چنین بیخود شدی
گفت ای بیهوده گو، حرف کم وبسیار نیست

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را
گفت هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

پیام گل

به آب روان گفت گل کز تـوخواهم
که رازی که گویم به بلبل بگویی

پیام ار فرستد پیامش بیاری
بخاك ار درافتد غبارش بشویی

بگویی که مارا بود دیده بروه
که فردا بیایی ومارا ببویی

بگفتا به جوی آب رفته نیاید
نیابی مرا گرچه عمری بجویی

پیامی که دارای به پیك دگر ده
به امید من هرگز این ره نپویی

من از جوی چون بگذرم برنگردم
چو پژمرده گشتی تودیگر نرویی

چوآب روان خوش کن این مـرزوبگذر
تو مانند آبی که اکنون به جویی

به فردا چه می افگنی کار امروز
بخوان آن کسی را کـه مشتاق‌اویی

حقیقت و مجاز

بلبلی شیفته می گفت به گل
که جمال تو چراغ چمن است
گفت امروز که زیبا وخوشم
رخ من شاهد هر انجمن است
چونکه فردا شد وپژمرده شدم
کیست آن کس کـه هواه خواه‌من‌است

به تن این پیرهن دلکش من
چوگه شام بیایی کفن است
حرف امروز چه‌گویی فرداست
که تورا برگل دیگر وطن است
همه جا بوی خوش وروی نکوست
همه جا سرو وگل ویاسمن است
عشق آن است که دردل گنجد
سخن است آنکه همی بر دهـن‌است
می شناسیم حقیقت ز مجاز
چون تو بسیار درین نارون‌است.

گوهر اشک

آن نشنیدید که یك قطره اشك
صبحدم از چشم یتیمی چکید

برد بسی رنج نشیب و فراز
گاه درافتاد و زمانی دوید
گاه درخشید وگهی تیره ماند
گاه نهان گشت وگهی شد پدید

عاقبت افتاد به دامان خاك
سرخ نگینی به سر راه دید

گفت : که ای، پیشه ونام تــوچیست
گفت مرا با توچه گفت وشنید

من گهر ناب وتویك قطره آب
من زازل پاك وتوپست وپلید

دوست نگردید فقیر وغنی
یار نباشند شقی وسعید

اشك بخندید که رخ بر متاب
بی سبب از خلق نباید رمید

داد به هریك هنر وپرتوی
آنکه درو گوهر و اشك آفرید

من گهر روشن گنج دلم
فارغم از زحمت قفل و کلید

پرده نشین بودم ازین پیشتر
دور جهان پرده زکارم کشید

من سفر دیده زدل کرده ام
کس نتوانست چنین ره برید

آتش آهیم چنین آب کرد
آب شنیدید کز آتش جهید

من به نظر قطره ، به معنی یمم
دیده زموجم نتواند رهید

همنفسم گشت شبی آرزو
همسفرم بود صباحی امید

تیرگی ملك تنم رنجه کرد
رنگم از آنروی بدینسان پرید

تاب من از تاب توافزون تراست
گرچه توسرخی به نظر، من سپید

چهر من از چهرهٔ جان یافت رنگ
نور من از روشنی دل رسید

نکته در اینجاست که مارافروخت
گوهری دهر وشما را خرید

کاش قضایم چوتو بر میفراشت
کاش سپهرم چوتو بر میکشید .

مستوره افغان

مستورهٔ افغان شاعرهٔ خوش بیان‌ونازك اندیش درماه عقرب سـال ۱۲۸۷ هجری شمسی در شهر کابل‌دیده به جهان گشود . نام اصلی وی ((زبیده)) بود وپدرش محمدامین‌خان به حیث منشی در خـدمت عبدالرحمن پادشاه افغانستان قـرارداشت .

هنگامیکه زبیده هنوز دخترکـی‌نورسیده بود ودر یکی از مکاتـب شهر کابل درس میخواند، به‌سختی‌بیمار شد ودر خانه بستری گردید. زبیده در ایام بیماری به مطالعه روی‌آورد وباخواندن آثار کلاسیك‌ادبیات دری ، شاعران بـزرگ وسروده‌هایشان را شناخت وسخت تحـت تاثیر، شاعران بزرگ و سـروده‌هایشان را شناخت وسخت تحـت تأثیر آنان قرار گرفت . این‌آشنایی‌وتأثیر راه زندگی وی را مشخص نمود واز وجود او ادیبه ای فرزانه‌آفرید .

مستورهٔ افغان همواره از بیماری‌خودکه روزبه روز شدت می یافت رنج می برد. اما درد ونالهٔ همیشگی‌وی مانع از آن نبود که به فعالیت خودبه عنوان یك سخنور شیرین‌گفتار ادامه دهد .

وی در سال ۱۳۰۲ شمسی به‌زندگی زناشویی پیوست و چهار سال پس ازآن بیماریش آنچنان‌شدت یافت که اورا به کلی از پا انداخت. درد ورنج بیماری تازمانیکه‌مرگ مستوره را باعث شد، در روح وجسم وی باقی ماند . مستوره دربارهٔ خود می نویسد :

«من بیچاره که از مدتی یعنی‌یعنی بیست سال بادرد ومرض مزمن قلبی هم‌آغوشم، به‌هیچ‌صورت‌نمی توانم درشمار سخنگویان ادب ودانش درآمده کمترین گوینده یاچیزنویس خودرا معرفی کنم ... آثار ناچیز من مجموعهٔ ابیاتی است‌که بصورت غزل وقطعه و مخمس سروده شده وبمناسبت بیماری‌دائمی صورت دیوان وکتاب رابخود نگرفته است . حتی قسمت بیشترآن مفقود شده . چون عشق وطن در نهاد من از نخست موجود است ،قسمت زیاد آن وطنیه می باشد ، چه معشوق حقیقی من وطن است .»

سه قطعه از سروده های مستورهٔافغان زینت بخش صفحات این کتاب است :

وطن

تا مرا قطرهٔ خونی به تن است
وقف در راه رضای وطن است

عشقش اندوخته‌ام در دل خود
صفتش شام وسحر وردمن است

وطنم رشك مه رخشنده
وطنم منبع هرعلم وفن است

وطنم خانهٔ ارباب کمال
وطنم مسکن اهل سخن است

نغمهٔ مرغك بد خوان وطن
بهتر از صوت خوش «بتهوفن»است .

همه هنگام چه شام وچه سحـر
ذکر «مستوره» ثنای وطن است

آزادی

بلبل شیرین سخن خوش صدا
گشت گرفتار به دام از قضا
چون تن خود یافت گرفتار بند
دید روان زار ودلش مستمند
چشم گشود وقفس تنگ دید
پای توانایی خود لنگ دید
گفت تفو باد به این زندگی
نیست مرا حوصلهٔ بندگی
گرچه مرا ناز ونعم می دهند
دانه وآبم پی هم می دهند
لیك چه حاصل که نباشد توان
بهرمن خسته دل ناتوان
تاکه به آزادی وبا روح شاد
در چمن وباغ به هر بامداد
دور از این کلبهٔ رنج ومحن
خاطر آسوده نمایم وطن
سیرو فضای چمنستان خـــوش‌است
منظرهٔ دلکش بستان خوش است
هیچ گزندی به گلستان مباد
طرفه ضرر جانب بستان مباد
هرکه به هر بوم وبر آزاد نیست
بیهمه شك خاطر اوشاد نیست
نعمت آزادی عجب نعمت است
عزت واجلال زحریت است
گفته «مستوره» شنو شادزی
زندگی ار میکنی آزاد زی .

بهاریه

ای دل بیا و منظرهٔ نو بهار بین
در گلستان به صنعت پروردگار بین

گاهی به‌کوه وگاه به صحرا نظرفگن
گاهی فضای گلشن وگه چشمه‌سار بین

سامان وعیش وخرمی آمـاده درچمن
جوش وطراوتی به نسیم بهـا ربین

از نشئهٔ نسیم بهاران دلفریب
چشم شگوفه رابه چمن پر خمار بین

گاهی به شاخ نسترن خوشنمـا نگر
گاهی به ماه نیم شب زنده داربین

باری به گلستان محبت گذار کن
((مستوره)) رابه عشق وطن سردچار بین

رابعه اثیر

رابعه اثیر شاعرهٔ توانای افغانستان، در گلزار ادبیات این سرزمین گلی بود خوشبوی وزودرس، ولی کم عمر. گلی بود که تاشگفت ، در تند باد مرگی نابهنگام لرزید ، پژمرد وفرو ریخت .

رابعهٔ اثیر در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در لودهیانهٔ هندوستان تولد یافت . پدرش محمد عظیم هنگامی که وی نوزادی شش ماهه بود درگذشت وشاعرهٔ آینده را با مادرداغدیده اش تنها گذاشت . راضیه مادر رابعه چندی پس ازفوت همسرش به وطن اصلی خود افغانستان باز گشت . وی زنی فاضله ودانشور بود و برای تعلیم وپرورش رابعه بسیار می کوشید.

رابعه تحصیلات مقدماتی رانزد**مادر بپایان برد وبا** تشویق او به بهره جویی ازخرمن عظیم ادبیات دری پرداخت . مطالعهٔ آثار حافظ ، صائب ، نظامی، سعدی و مولوی تأثیر بسزایی دروی بجا گذارد ، که در مواردبسیار میتوان مهرونشان آنها رادر شعروی دید و دریافت . رابعه در آغاز جوانی به زندگی مشترک روی آورد. امیر محمد اثیر همسر رابعه در بارهٔ وی می نویسد:

«فکر تند ورسا داشت . بشردوست وبا ایمان بود . اما هیچگاه بغرض صاحب دیوان شدن یا کسب شهرت شاعری غزلسرایی نکرده ومحض ازروی تفنن آنهم بیشتر فی البدیهه تغزل میکرده، و بسا اوقات، دیگران به ثبت و نوشتهٔ آنهامی پرداختند . ازهمین سبب اکثر اشعارش از میان رفته است. رابعه از محاسن صوری و معنوی هردو برخوردار بوده به جلوه ها ی ظاهری وسطحی زندگی وقعی نمی گذاشت . تکلفات را دوست نداشت واز تمام ساخته کاری هائیکه صفاو روشنایی یك طبع آزاده را نسزددوری میگزید .»

زندگی زناشویی رابعه ۱۲ سال به طول انجامید . رشتهٔ حیات اودر تاریخ ۲٤ ثور ۱۳۱٦ هجری شمسی، زمانی که بیش از بیست وچهارسال از عمرش نمی گذشت ، در کراچی از هم گسست ونزدیکانش را در اندوهی جاودان فرو برد .

ظرافت کلام وحجم سروده های رابعه ازاستعدادی شگرف وسرشار سخن می گوید، هرچند نوعی تعجیل وخامی در آنها بچشم میخورد ، که آنهم باتوجه به سن وسال کم وجوانی پرپر شده اش کاملا قابل اغماض ودرك است . در این دفتر بی آنکه ازمیان اشعار رابعه گزینش خاصی صورت دهیم ، چند نمونه رانقل می کنیم .

این چند غزل ورباعی بی تردیداستعداد جادویی وی را به نمایش می گذارند :

غزل

درین گلشن که نخل زندگی دارد بروباری
گلی نشگفت از باد خزان بی داغ آزاری

منم آواره وآن نازنین آواره تر از من
خداوندا مباد آواره تر از مـــا گرفتاری

ندارد ثابت و سیار این گردنده آرامی
به غیر از هم رمیدن نیست آنهارا سروکاری

بجز عشق تو دردل نیست جـزسودای تو درسر
بجز تو نبودم باکس درین عالم سروکاری

ترا چون جان پـروردم کـــه تاغمخوار من باشی
کنون چون تو نباشد هیچکس برمن ستمکاری

ترا چون جان پروردم کـــه تـا نمی باشد
مرا غیر ازتو کس نبود درین عالم دلازاری

ترا جز رابعه درد سری دیگـرنمی باشد
مرا جزتوبه عالم نیست دیگریاروغمخواری

غزل

شبی بد مست بودم حال خود دیگر ندانستم
مکیدم سخت لعلش را مـی از ساغر ندانستم

مکیدم آنقدر لعلش که از جوشیدنم خون شد
ز دردش گریه میکرد ومن کافر ندانستم

بجرم آنچه بدکـردم سرم باید برید ازتن
لب اورا چرا من از لب ساغـر ندانستم

بمن گفتا که شب دیوانگی هایت دلم خون کرد
بپاسخ عذر کردم گفتم ای دلبر ندانستم

بجان آمد دلم از شوخی وبیباکی‌اش اما
بغیر از صبر کردن چارهٔ دیگـر ندانستم

چرا ای رابعه مست وخراب ازجام می گشتی
بلی بد کردم آنچه کرده ام دیگر ندانستم

غزل

نه از بلبل سخن راند ، نه حرفی از چمن گوید
نمیدانم چه خواهد گفت اگــر حرفی زمن گوید

زبس یاد من اندر خاطر نــازش گران باشد
لبش تبخال می بندد اگر از من سخن گوید

ترا می بینـم واز درد وداغ دل همی نالم
که حرف داغ دل رالاله باکوه ودمن گوید

که دارد تاب هجریار در عالــم نمیدانم
اگر داند کسی این نکته بنهفته به من گوید

ندارد این گلستان نوگــلی چون روی یارمن
اگر دارد به پیش بلبلان این چمن گوید

اگر با این رخ نیکو روم درسوی بتخانه
بت همچون برهمن صد «رام رام» از بهر من گوید

نباید رابعه چیزی زظلم آن صنم گویم
اگر حرفی به لب آرم مرا پیمان شکن گوید .

رباعیات

شبی از باده گشتم بیخود ومست
گرفتم دست آن طناز در دست
ندانستم چه گفتم یا شنیـــدم
ندانستم چه چیزی دادم از دست

• • •

وطن گویم ، وطن جویم شب وروز
وطن خوانم ، وطن خواهم بااین‌سوز
دلم از دوری و غربت کباب است
خداوندا شب تارم برافروز

• • •

به گلشن رفتم و رویش ندیدم
گلی همچون گل رویش ندیدم
هزاران سرودیدم بر لب جو
یکی چون سرو دلجویش ندیدم

• • •

خداوندا مرا سوز جگر ده
فغان وناله وآه سحر ده
نباشد یار کافر کیشم آگاه
زحال زار من اورا خ بر ده

حاذقه

شهر هرات در طول تاریخ ،زادگاه وکانون پرورش شمار زیادی از زنان سخنور بوده است . دراین **شهر زنان ادیبه‌ای** مانند مهری ، محجوب، محجوبهٔ هروی و... حاذقه،چشم به جهان گشوده وزیسته‌اند .

حاذقه ، روز دو شنبه ۲۵ محرم سال ۱۳۴۰ هجری قمری تولد یافت وپس از عمری سرودن وتألیف در شهر زاد گاهیش هرات درگذشت . پدر حاذقه محمد عثمان نام داشت ودرکوی کنلك (جویی نو) زندگی میکرد. وی مردی هنردوست بود و برای تعلیم وپرورش دخترش بسیار می کوشید. حاذقه درسنین کودکی ونوجوانی در مدارس شهر هرات ونیز تحت نظر پدرش با **ادبیات دری وعربی و** همچنین زبان انگلیسی آشنا شد . حاذقه بیشترشعر اخلاقی ومیهنی می‌سرود وآنها رادر جرایه ((اتفاق اسلام)) و((هرات)) به چاپ می رساند .

وی آثار زیادی از خود بجای گذارد . کتاب های ((حیات سوزان)) و ((همکاری ملت)) از مهمترین تالیفات حاذقه بشمار میروند . وی علاوه بر تالیف این دو کتاب ،صد ها قصیده رابه استقبال از سروده های پروین اعتصامی شاعرهٔ ایرانی سرودوآنهارابصورت دیوانی مدون ساخت . کلیات حاذقه حاوی دوازده هزار بیت شعر و یکصدو پنجاه مقاله به زبان های پشتو ودری است .

در اینجا دو قطعه از سروده های حاذقه شاعرهٔ هراتی را میخوانید :

چامه

ای دل زبلاغت به صناعت نظـر انداز
از دامن غیرت به زراعت ثمـــر انداز

از جوف قضا تیر هدف زن بـه‌صف غیر
در کشف فلز لرزه به کوه حجر انداز

از پودر وکلور بگذر ، سنـــگ‌شکن باش
از کسب صناعت به دول شور وشر انداز

میپوش برك باش به کـربـاس‌مزین
از البسهٔ غیر ملامت ز سر انداز

در بحر ادب غوطه زن وعلم بـه‌چنگ آر
در زورق دل کیسهٔ درو گهـــر انداز

امروز تو خواب آمد فـردای تـوحسرت
از خواب گران خیز وبه فـــردا نظر انداز

از روی کرم دست جفا گیـر زملت
با فکر وخرد هوش بسوی هنرانداز

با خلق خدا نیکی کن زره حلم
این کبرو ریا رابه قوای فنـــر انداز

ابیات توای «حاذقه» درد شراب‌است
زان درد یکی قطره به کام بشرانداز .

مسدس استقلالیه

کرد ای اهل وطـــن روز نشاطما ظهور
رفت شام غم رسید این دم به ماروزسرور
اندرین شادی وعشرت چشماعداگشت‌کور
حکم قرآن‌کردهرجا نسخ تورات‌و زبـور
هرکجا سازمسرت در وطن بـاشد بجوش
غرش وآوازوحدت میرسد هـر دم بگـوش

دورهٔ آزادگی مارانه مفـت و رایگـان
آمده اکنون بیابشنو که گـویم‌شرح آن
خاك این خطه بودمحلول خـون کشتگان
صدهزاران اندرین ره سرفداکردند وجان
بزم امروزی‌ز خون جامـدان آمد بـدست
تاکلاه فخروعزت بـرسر افغـان نشست

همت ما آشکـار قبضهٔ شمشیرماست
غیرت ما در محافل صاحب تدبیرمـاست
حجلهٔ اعدای دین تاهرکجا نخجیرمـاست
همت امروز ما ازغیرت تـأثیـرمـاست
سرخروشی‌نیست مارا غیرخون دل به کف
روزسربازی‌تـوانیم کـرد دشمـن را هـدف

«حاذقه» تامیتوانی خون دل خورروزوشب
صدق را نبودبدنیا ظاهراً رنـج‌وتعـب
میتوانی شدبه هرطفلی حقیقـت‌راسبب
اندرین‌ره‌جان‌اگر بخشی به‌کس نبود عجـب
خدمت نوع‌بشر رافرض اگـر دانی رواست
جان‌اگربخشدبه ملت، اهل معنی را سزاست .



ژاله سلطانی ۱

یکی از بزرگترین سخنوران معاصر که نام و آثارش در بسیاری از کشور ها وبویژه در ایران، افغانستان و اتحاد شوروی شناخته شده ژالۀ سلطانی (۲) است . نام ژاله تنها به عنوان یک شاعرۀ بزرگ مطرح نیست . او بعنوان یك انقلابی برجسته که عمری را در کار وفعالیت سیاسی گذرانده نیز سیمای روشنی دارد .

ژاله در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر اصفهان تولد یافت و دورۀ

۱ـ توضیح لازم : برای نگارش زیستنامۀ ژاله سلطانی ، از کتاب ادبای تاجیکستان (متن روسی) ومقالۀ آقای پرویز رجبی در مجلۀ ((فردای ایران)) استفاده بعمل آمده ومطالبی نقل شده که موارد آن در متن حاضر جای بجای با علامت (گیومه)) مشخص میگردد .

۲ـ ژالۀ سلطانی به ((ژالۀ اصفهانی، ژالۀ زنده رودی، ژالۀ بدیع، هنگامۀ وفا و... نیز معروف است .

کودکی ونوجوانی اش رادر آنجا گذراند . وی پس از بپایان بردن دورهٔ تحصیلات متوسطه ، ضمن اشتغال در بانك ملی ایران، فعالیت هنری خودرا که از سالها پیش آغاز کرده بود، به نحو بارزی گسترش داد .

ژالهٔ سلطانی پس از وقایع سال ۱۳۲۰ ایران، به جنبش انقلابی روی آورد وبه حزب توده ایران پیوست . در سال ۱۳۲۳ نخستین مجموعهٔ شعرش را بنام «گلهای خودرو» در تهران منتشر نمود ، ونامش از همان ابتدا در فهرست اسامی بهترین هنرمندان توده ای به ثبت رسید.

پس از شکست جنبش دمکراتیك آذربایجان در سال ۱۳۲۵، ژالهٔ سلطانی مانند بسیاری دیگر ازهنرمندان تحت تعقیب ماموران رژیم شاه قرار گرفت وبه علت عدم امکان حضورش درایران ، به مهاجرت سیاسی دست زده، به اتحادشوروی پناهنده شد .

ژاله «وقتی درسن ۲۵ سالگی به همراه شوهرش آقای شمس الدین بدیع (۱) ایران رابه قصد اتحادشوروی ترك میگفت، هرگز تصور این راهم نمی توانست داشته باشدکه درطول سال های غربت حدود ۲۰ دفتر شعرش به زبان روسی ودیگر زبان های اتحاد شوروی منتشر» و همچنین «به زبان های کردی، عربی، چکی وویتنامی ترجمه خواهد شد .»

«ژاله در نخستین بخش اززندگیش در هجرت، دورهٔ پنج سالهٔ ادبیات را در باکو بپایان رسانید و باآموختن زبان [آذربایجانی هزار بیت از اشعار سخنوران کلاسیك ومعاصر آذربایجان رابه شعر فارسی برگرداند وچند نمایشنامه از درام نویس مشهور، جعفر جبارلی را به

۱ـ شمس الدین بدیع : افسرسابق ونویسنده، مترجم، محقق و دانشمند امروز. دارای درجهٔ فوق تخصص در رشتهٔ اقتصاد سیاسی . نویسندهٔ صدها مقاله وچندین کتاب. مترجم آثار محمود دولت آبادی، جلال آل احمد ، سیمین دانشور، غلامحسین ساعدی و فریدون تنکابنی از فارسی به روسی. همسر ژالهٔ سلطانی .

زبان فارسی ترجمه کرد. سپس درسال ۱۹۵٤ همراه همسر و دوپسر خود برای ادامهٔ تحصیل به مسکورفت ودر سال ۱۹٦۰ با درجهٔ دکتری در رشتهٔ ادبیات ازدانشگاه‌دولتی لومونوسف مسکو فارغ ـ التحصیل شد.))

ژاله در سال ۱۹٦٥ به عضویت‌اتحادیه سرتاسری نویسندگان اتحاد شوروی درآمد. وی سال هابعنوان استاد در موسسات عالی تحصیلی، در تاجیکستان شوروی‌به کار وتدریس زبان وادبیات مشغول بود وبا موسسات بزرگ‌طبع ونشر مانند ((پروگرس))، ((میر)) و ((رادوگا)) همکاری داشت. ژاله سلطانی طی سال های هجرت بار ها بعنوان نماینده و سخنگوی‌اهل قلم ایران در کنگره های ادبی جهان وکنفرانس های متعدد خلق‌های آسیا وافریقا شرکت جست و ندای شاعران ونویسندگان کشورش‌رابه گوش جهانیان رساند.

وی علاوه بر چندین مجموعهٔ‌شعر از جمله ((ارمغان))، ((شعر ژاله))، ((دسته گل))، ((مادران‌صلح میخواهند))، ((زنده رود (بانام ژالهٔ زنده رودی)، ((گزیدهٔ‌اشعار))، ((پرواز پرنده ها))، ((هنگام وفاداری)) (بانام هنگامهٔ‌وفا)، که در مسکو، دوشنبه، تاشکند، ریگا، باکو و... بچاپ رسیده اند، آثار دیگری نیز در زمینهٔ تحقیق و بررسی از خود بیادگار گذارده‌است. مهمترین این آثار عبارتند از سلسله مقالاتی تحت عنوان ((شعرنوچیست)) و ((نوپردازان ایران، افغان وتاجیک)) که در مطبوعات‌تاجیکستان نشر شده اند و نیز کتاب هایی بانام ((شعرنو در ایران معاصر))، ((منظومه های معاصر فارسی))، ((درپیرامون شعر نو درافغانستان)) و ((نگاهی به شعر معاصر ایران وافغانستان.))

((ژاله در زمینهٔ نمایشنامه وسناریو هم دست دارد و(فتاح‌آدینه) آهنگساز بزرگ تاجیك برای یکی‌از منظومه های ژاله بنام (پرستو) اوپرایی ساخته‌است‌که درتاجیکستان‌اجرا شده است. ژاله در زمینهٔ ترجمه هم قدم در راه ادای سهم‌گذاشته است وعلاوه بر اشعاری که از زبان ترکی به فارسی برگردانده‌است (نغمه های ایرانی) سر گی

یاسینین» و اشعار رسول همزادوف شاعر داغستانی را از متن روسی به فارسی ترجمه کرده است .

ژاله در جریان انقلاب سال ۱۳۵۷ مردم ایران به کشورش باز گشت وفعالانه درمبارزات سیاسی شرکت جست، اما چند سال بعد پس از شکست انقلاب باردیگر مجبور به مهاجرت گردید .

در اینجا بد نیست اگر نظرژالهٔ سلطانی را بعنوان یك صاحبنظر ورزیده دربارهٔ مسئولیت هنرمند ،وشعر امروز افغانستان و همچنین دربارهٔ شعر خودش نقل کنیم .ژاله طی مصاحبه ای که پرویزرجبی باوی داشته ومتن آن در مجلهٔ «فردای ایران» بچاپ رسیده، ضمن پاسخ به سوالی میگوید :

«... یك اثر هنری تا زمانی که درذهن وروح هنرمند در حال نطفه بستن وشکل گرفتن وپرورش یافتن است ... متعلق به شخص اوست. هنرمند آزاد است که این نطفه رابکشد و یابه یکی از دو شکل سالم ویامعلول به دنیا آورد . وقتی که اثر تولد یافت دیگر از آن آفریننده اش نیست ، ازآن جامعه است . یك نوع ثروتی است که می تواند سودمند باشد ویاویرانگر.وبه این خاطر هنرمند مسئول اثری است که آفریده است . دیگرهنرمند نمی تواند به این خاطر که آزاداست از داوری مردم بگریزد. شعر دل هارابه هم نزدیك میکند وبه انسان شادی ولذت می بخشد ودر پیکارعلیه بیدادگری وفقر وجهل و فساد مارا یاری میکند. پرنده ای جادویی که برفراز مرز ها وقرن ها پرواز میکند، پیام انسان هارا از نسلی به نسل دیگر میرساند . لازم نیست شاعر حتماً نابغه باشد، اما می تواند دوستدار و خدمتگزار مردم باشد .»

ژاله به سوال پرویز رجبی دربارهٔ شعر امروز افغانستان، چنین پاسخ میدهد :

«پس از سال ۱۹۱۹ که سال استقلال افغانستان است ، اندیشه های نو وآثار تازه ای در ادبیات افغانستان به وجود آمد. وبه طوری که می دانید، شاعر مترقی وآزادیخواه افغان، محمود طرزی در

پیشبرد شعر وادب پس از استقلال‌افغانستان نقش بسزایـــی دارد . اما شعرنو به این معنی که ما بکارمی بریم ازسال های پس از جنگ جهانی دوم به افغانستان راه یافت‌وپیروان زیادی پیدا کرد . بیست سال پیش‌مجلهٔ «ژوندون» باانتشاریك سلسله مقاله زیـــر عنـــوان «جنگ بین کهنه ونو» نظـــرات‌سنت گرایان ونو پـردازان را در صفحات خود منعکس کرد. همزمان‌با این بحث ها، شاعران افغـــان شعرهایی به شیوهٔ نو انتشاردادند.یکی ازاین شاعران محمود فـــارانی است، که مجموعه ای از شعر های‌نوخود را بنام «آخـــریـــن ستاره» انتشار داد. این اثر شباهت‌زیادی به «سرمهٔ خورشید» نادر نادرپور دارد وتأثیر نادرپور درهمقلم افغانی‌بخوبی مشهود است . در این زمان شاعر دیگر، بارق شفیعی مجموعـــهٔ «ستاك» را منتشر کرد که حامـــل نشانه ای از عطـــر وآتش شعـــرسیاوش کسرایی است .

برجسته ترین نوپرداز افغـــان ،شاعر مبارز سلیمان لایق است که اندیشه های انقلابی و اجتماعـــی‌خودرا در شکل های تازهٔ شعری ، بویژه عروض آزاد، به دو زبان دری‌وپشتو به چاپ می رساند و درمیان مردم افغانستان محبوبیت و شهرت‌فراوانی دارد .

در اینجا باید توضیح بدهم که‌وقتی میگویم آثار شاعران افغـــان به کار های همقلمان ایرانی شباهت‌دارد، منظورم این نیست که گویـــا تقلیدی در کار بوده است . بدیهی‌است هرشاعری در درجهٔ اول زبان گویای مردم وخویش است و زادهٔ شرایط اجتماعی کشورش . منتها طبیعی است که شاعران همزمان ،مخصوصاً که همزبان هـــم باشند ، بر همدیگر تأثیر متقابـــل داشتـــه‌باشند .»

ژاله در بارهٔ شعر خودش‌میگوید:

«می دانید که شعر یك نـــوع‌تشنگی است . باید گفت ورفـــع عطش کرد. چاره‌ای هـــم نیست .وگرنه آدم میسوزد ، دیوانه میشود، ودر عین حال کار نویسندگی یـــك‌کار پرمسئولیت اجتماعی اســـت . یك چیز را باید همیشه در نظـــرداشت ، که آنچه مامی گوییم و می

نویسیم، دیریا زود به دست دیگران‌می افتد، که یا نومید وگمراهشان میکند ویا امیدوار و مسلح . من‌همیشه برای اکثریت مردم معاصر خود شعر میگویم، نه برای اقلیتی‌از شاعران ومنتقدان برگزیده و نه برای نسل های آینده . آیندگان‌بی شك روزگاری بهتر از ماخواهند داشت وشاعرانی داناتر وآزادتر .بنابر این عقیده مندم که شعر من باید طوری باشد که مردم کوچه وبازاراین زمانه واین سرزمین بفهمند ومجبور نباشند برای درك و کشف‌تعبیرات تاریك دور از ذهن به مغز های خود فشار بیاورند ... در شعرخودم کوشش میکنم از مردم سادهٔ وطنم فاصله نگیرم . شعر نیمایی‌وعروض آزاد را دوست دارم و به‌کار می برم، اما شعر بی وزن نمی‌گویم،و ... »

واینك، چند نمونه از سروده‌های ژاله سلطانی شاعرهٔ انقلابی وبرجسته را می خوانید:

زابر تیره باران خواهد آمد

زابر تیره باران خواهد آمد
چه باران ؟ آبشاران خواهد آمد.
بشوید خـــار وخس را از درودشت
صفای سبزه زاران خواهد آمد
به کام تشنگان پرتکاپو
زلال چشمه ساران خواهد آمد .

مزن فریاد ای مرغ شباهنگ
چه سود از نغمه گردل را کنـد تنگ ؟
سحر گاهان به گلزار شگوفان
پرستوی بهاران خواهد آمد .

کبوتر ، نامهٔ زرین به منقار
زاوج کوهساران خواهد آمد .

ز پای تپهٔ تقدیر برخیز
فراز قله با تندر درآمیز
که بر این دشت خواب آلـــودخاموش
هیاهوی سواران خواهد آمد .

تلاش آنکه در ره جان فدا کرد
بیاد رهسپاران خواهد آمد
نخستین پرتو صبح طلایی
سوی شب زنده داران خواهــدآمد .
زمان ، شور وتکاپو آفرین است
هزاران راه نوروی زمین است
وقرن آبستن فتح نوین است
چه خرم روزگاران خواهد آمد .

آن نغمه

بشگفد بار دگر لالۀ رنگین مراد
غنچۀ سرخ فرو بستۀ دل بـــازشود
من نگویم که بهاری که گــذشت‌آید باز
روزگاری که بسر آمده آغـــازشود .
روزگار دگری هست و بهـاران‌دگر ...

شاد بودن هنر است
شاد کردن هنری والاتر .
لیک هرگز نپسندیم به خویش
که چویک شکلک بی جان شب وروز
بی خبر از همه خندان باشیم
بی غمی عیب بزرگی است ، که دور ازما باد !

کاشکی آینه ای بود درون بین که در آن
خویش را می دیدیم
آنچه پنهان بود از آینه ها، مـی‌دیدیم
می شدیم آگه ازآن نیروی پاکیزه‌نهاد
که بمازیستن آموزد و جاویـــدشدن ...

شاد بودن هنر است ،
گربشادی تو دلهای دگر باشـدشاد .
زندگی صحنۀ یکتای هنرمنـدی‌ماست .
هرکسی نغمۀ خود خواند و ازصحنه رود .
صحنه پیوسته بجاست .
خرم آن نغمه که مردم بسپارنـدبیاد ...

فاتح مغلوب

امیر گورگان از آن سفر هـــای جهانگیرانه برمی گشت
ودر دنیای اندیشه پی فتحی دگرمی گشت .
به نزدیکـــی «شهر سبــز» درحاشیهٔ صحرا
کنار جویباری دید مردی را
که همراه رباب خوشنوایش نغمه‌سر کرده است
«دمی باغم بسر بردن جهـــان یکسر نمی ارزد
به می بفروش دلق ما کـــزیـن خوشتر نمی ارزد » .

امیر ازشعر حافظ ، زان صـــدای خوش چنان شد مست
که رفتش صبر وطل از دست .
به نزد نغمه‌گر از اسب زرپوشش فرود آمد
سوارانش که از سر کردگـــان بودند
امیران جهان بودند
بپای «قبلهٔ عالم» سر تعظیم خم کردند
نثارش سجده ها در هر قـــدم کردند .

دو چشم بی نگاه نغمه خوان درقعر تاریکی
به هر سو دربدر می گشت .
پی بیتی دگر می گشت .
ازاو «صاحب قران» پرسید
نامت چیست ؟
پاسخ داد «دولت»
صدای خندهٔ «کشورگشا» پیچید در صحرا .
به او گفتا
«عجب !، دولـت مگر کوراست؟»

بگفتش مرد نابینا
((اگر دولت نبودی کور
نمی شد قسمت یك لنگ دنیـاخوار چون تیمور)) .
ز وحشت چشم ها چون کـاسهٔخون شد
سر شمشیر هاخم شد بسوی او
سپهداری جوان از جرگه بیـرون‌شد
کشید آن تیغ بران رابه روی او
امیر آرام گفتش ((ایست)) .
فضای معنویات آنقدر باز است‌ورنگارنگ
که حتی هیچ شیادی ازآن محروم‌مطلق نیست .
امیر گورگان یك سکهٔ زربرربابِ‌انداخت
شهان رامات کرده
بازی فتح جهان را برده
خود را باخت .
نه بی‌بی خانم وعشق دل‌انگیزش
نه قصر ومسجد افسانه آمیزش
نه فتح هندو بغداد ونه پیروزیش‌در ایران
نه سلطان بایزیدی که اسیرش‌بود
نه قدرت ها، نه شهرت ها، نه‌ثروت های خون آلود
درآن لحظه نکردش شاد

سوار اسب خود شد فاتح مقهـور
وهمچون باد درصحرابراه افتاد

صدایی همچنان می آمد ازآن دور
((شکوه تاج سلطانی که بیم جان‌درآن درج است
کلاهی دلکش است امابه دردسرنمی ارزد)) .



سیمین بهبهانی

زندگینامهٔ سیمین بهبهانی را ازشرحی که خودش در مقدمهٔ کتا ب «چلچراغ» داده، نقل می کنیم :

«در سال ۱۳۰۶ در تهران متولدشدم . پدرم شادروان عباس خلیلی نویسندهٔ دانشمند ومبارز بود که‌تألیفاتش از صد متجاوز است وروزنامهٔ «اقدام» که مطالب آن‌هنوز در ذهن افراد میانسال با قی است، به مدیریت او منتشر میشد.مادرم شادروان فخر عادل خلعتبری بودکه اونیز از زنان تحصیل کرده‌ودانشمند بود و به زبان فرانسه مانند زبان مادری تسلط داشت و به‌انگلیسی وعربی نیز آشنایی داشت، واطلاعات ادبی اوقابل ملاحظه بود .شعر هم می سرود وبه همکاری همسر دومش آقای عادل خلعتبری‌به انتشار روزنامه های « آیندهٔ ایران» و «نامهٔ بانوان» پرداخت .

پیوند ازدواج مادر وپدرم در حال گسستن بود که من بدنیا آمدم وزیر نظر مستقیم مادرم پرورش یافتم ... تحصیلات دبیرستانیم (متوسطه ام) هنوز پایان نیافته بود که باصوابدیدپدرم ازدواج کردم که بعدها به‌جدایی انجامید وازاین ازدواج سه فرزنـدواقعاً خوب دارم به نامهای علـی بهبهانی، حسن بهبهانی و امیـد بهبهانی . بازهم به ادامهٔ تحصیـل پرداختم وبه دانشکدهٔ حقوق‌دانشگاه‌تهران راه یافتم . دوران دانشکده را سپری کردم وبه اخذ لیسانس‌قضایی از این دانشکده نایل شدم. باردیگر باآقای منوچهر کوشیار که‌در دانشکدهٔ حقوق با او آشنا شده بودم ازدواج کردم ...

(سالهاست) که در دبیرستان هابه تدریس ادبیات اشتغال دارم ... و (مدتهاست) که با رادیو ایـران‌همکاری داشته ام وبه ساختن ترانه ونظارت برپاره ای امور شعـری‌پرداخته‌ام ... از چهارده سالگـی به سرودن شعر پرداختم و تدریجاً به مراحل انسجام وتکامل رسیدم.))

... سیمین در ابتدا به غزلسرایی‌وقصیده پردازی روی آورد و هنـر خودرا درسبك ها وقالب های معین کلاسیك به‌محك گذاشت . اماچیزی نگذشت که در سرایش ، زبان‌خاص‌خودرا یافت وآنرابه درجهٔ کمـال رساند .

نخستین کتاب سیمین ((سه تارشکسته)) نام داشت و ((جای پـا)) دومین اثر او بود. این کتاب ها درصعود سیمین به قله های شعرنقش مهمی ایفا کردند. پس از انتشـارآنها بودکه نام وآوازهٔ سیمین درهمه جا پیچید وبه همه جاراه یافت . آثار بعدی سیمین وبخصوص مجموعـه شعر های ((چلچراغ)) و ((مـرمـر)) بیش از پیش براشتهاروی افزودند.

شعر سیمین ، اگر نمونه هـای‌غنایی آنرا مستثنی‌کنیم، بازتابندهٔ دردها ونیاز های اجتماعی اسـت .وی از جمله شاعرانی بشمار میرود که توانسته اند مضامین نو وتازه راکه غالباً بابیان درد های اجتماعی و آشفتگی و اضطراب روانی افـرادد‌رآمیخته اند، در قطعات مـوزون و دلنشین عرضه دارند . خود و ی‌می نویسد :

«احساسات من نیز مانند هر شاعر دیگر بامختصر ضربه ای متاثر میشود وتنها وقتی قادر بهسرودن هستم که زنگ کدورت و رنجی آئینهٔ ضمیرم را مکدر کند .اما از وقتی که بخاطر دارم هیچگاه تأثرات روحی خاطرم را رها نکردهوهمواره اینانگیزهٔ پنهانی ودردآلود درمن موج میزند زیرا من یکی ازافراد اجتماعم و هیچوقت خودرا از این اجتماع جدا ندیده ام ... ازاینرووقتی از رنج پاره ای از مردم متأثر میشوم ویاحالت درماندگی گروهیمحنت کشیده را درك میکنم ، مثل آنها میسوزم واز زبان آنها سخنمیگویم ... بنابراین قهرمانان اکثر اشعار من از میان صاحبان درد هاانتخاب میشوندومن رنج وناملایمات زندگی محنت بار آنها رااز زبان خودآنان شرح میدهم واولین قطرهٔ اشك یا فریاد خشم راهم خودمنثار شان میکنم .»

سیمین همچنان به کار پربارخود ادامه میدهد . چشمهٔ جو شان شعرا و هنوز هم بسیاری ازتشنه گان مشتاق را سیراب میکند وبرنورستگان گلزار شعر رنگ واثرمی بخشد .

کوشیدهایم که چهار قطعه ازسروده های سیمین بهبهانی بانوی صدرنشین زنان سخنور را زیب وزیور این دفتر سازیم :

شراب نور

ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا
شراب نور به رگهای شب دوید بیا

زبس به دامن شب اشك انتظارم ریخت
گل سپید شگفت وسحر دمید بیا

شهاب یاد تو در آسمان خاطرمن
پیاپی از همه سوخط زر کشید بیا

زبس نشستم وباشب حدیث غم گفتم
ز غصه رنگ من ورنگ شب پرید بیا

به وقت مرگم اگر تازه میکنی دیدار
بهوش باش که هنگام آن رسید بیا

به گامهای کسان می برم گمان که تویی
دلم زسینه برون شد زبس طپید بیا

نیامدی که فلك خوشه پروین داشت
کنون که دست سحر دانه چید بیا

امید خاطر سیمین دلشکسته تویی
مرا مخواه ازین بیش نا امید بیا.

رگبار بوسه

ای باتو درآمیخته چون جـان ، تنم امشب
لعلت گل مرجان زده بر گردنـم امشب

مریم صفت از فیض تو ای نخـل برومند
آبستن رسوایی فردا منم امشب

ای خشکی پرهیز که جانم ز تـو فرسود
روشن شودت چشم که تر دامنم امشب

مهتابی وپاشیده شدی در شب جانم
از پرتو لطف تو چنین روشنـم امشب

آن شمع فروزندهٔ عشقم که بردرشك
پیراهن فانوس به پیراهنم امشب

گلبرگ نه‌ام، شبنم یك بـوسه بسم نیست
رگبار پسندم که زگل خـرمنـم امشب

آتش نه ، زنی گرمتر از آتشم ای دوست
تنها نه به صورت، که به معنی زنم امشب

پیمانهٔ «سیمین» تنم پرمی عشق است
زنهار ازین باده که مرد افگنـم امشب

تصویری از آن زمان که چهار هوو (امباق) محکوم به زیستن دریك قفس بودند . شاید نسل آینده چنین صحنه هایی را هرگز نبینند اما من آن روز که این شعر را سرودم شاهد انواع آن بودم .

رقیب

شب نخفت وتا سحر بیدار ماند
نفرتی ذرات جانش را جوید
کینه ای چــون سیلی ازسرب‌مذاب
در عروق دردمند او دوید

همچو ماری چابك‌وپیچان ونرم
نیمه شب بیرون خزید ازبسترش
سوی بالین زنی آمد که بود
خفته در آغوش گرم همسرش

زیر لب با خویش گفت آن روزها
همسر من همدم این زن نبود
این سلیمانی نگین تابناك
اینچنین در دست اهریمن نبود!

آه، این مردی که اینسان خفتـه‌گرم
در کنار این زن آشوبگر
جای میداد اندر آغوشش مرا
روزگاری گرم تر، پرشورتر

زیر سقف کلبه ای تاریك وتنگ
زیستن نزدیك دشمن مشکـــل‌است
من سیه بخت وغمین وتنگدل
او دلش از عشق ، روشن مشکل‌است

آنچه کردم از دعا واز طلسم
رو سیاهی بهر او حاصل نشد !
آنچه جادو کرد ، او از بهرمن
با دعای هیچکس باطل نشد !

طفل من بیمار بود اما پدر
نقل وشیرینی پی این زن خرید
من به سختی ساختم تابهر او
دستبند وجامه ودامن خرید

وه چه شب هااین دوتن سـرمست وشاد
برسرشك حسرتم خندیده‌اند
پیش چشمم همچو پیچکهای باغ
نرم در آغوش هم پیچیده اند

لحظه‌ای در چهرآن زن خیره‌ماند
دیده اش از کینه آتشبار بود
در سیاهی چشم خشم آلوده اش
چون مس پوشیده از زنگار بود

دست لرزانش بسوی آب رفت
گرد بیرنگی میان جام ریخت
قطره های گرم وشفاف عرق
از رخ آن دیو خون آشام ریخت

«باید امشب بی تزلزل، بی‌دریغ
کاریك تن زین دوتن یکسرشود
یا مرا همسر بماند بی رقیب
یارقیب سفله بی همسر شود»

پس به آرامی به بستر بازگشت
سر نهان درزیر بالاپوش کرد
دیده را برهم فشرد امابه جان
هر صدایی راکه آمدگوش کرد...

ساعتی بگذشت وکس پنداشتی
جام را بگرفت وبرلب ها نهاد
جان میان بستـــر از جسمش گریخت
لرزه برآن قلب بی پروا فتاد

دیده را بگشود تا بیند کدام
جامهٔ مرگ وفنا پوشیده بود
همسرش رابا رقیبش خفته دید!
لیك طفلش ... جام را نوشیده‌بود ...

چون سپند ازجای جست و بـی‌درنگ
مانده های جام راخود ، سرکشید
طفل را بردوش افگند و دوید
نعره ها ازپردهٔ دل برکشید :

«وای مردم ! مادری فـــرزنـدکشت !
رحم بر چشمان گریانش کنید
طفل من نوشیده زهری هولناك
همتی ! شاید که درمانش کنید.»

به آنها که یک روز بیکاری
برایشان فاجعهٔ دردناکی است .

شب و نان

مهر، برسر چادر ماتم کشید
آسمان شد ابری وغمگین وتار
باز خشم آسمان کینه توز
باز باران ، بازهم تعطیل کار

قطره های اول باران یاس
روی رخسار پراز گردی چکید
دیده ای برآسمان اندوه ریخت
سینه ای آه پراز دردی کشید

خسته واندوهگین ونا امید
برزمین بنهاد دست افزارخویش
در پناه نیمه دیواری خزید
شسته دست ازکار محنت بارخویش

باز، انگشتان خشکی شامگاه
شرمگین ، آهسته میکوبد بدر
باز، چشم پرامید کودکان
باز ، دست خالی ازنان پدر ...



گلچهره سلیمانوا

گلچهره سلیمانوا در اول جنوری سال ۱۹۲۸ میلادی (۱۳۰۶ شمسی) در شهر بخارا (ازبکستان شوروی) تولدیافت. درسال ۱۹۴۷ ازفاکولته ادبیات انستیتوت پداگوژی بخارافارغ التحصیل شد و بلا فاصله شغل معلمی را اختیار نمود .

گلچهره از هجده سالگی به‌سرودن شعر پرداخت وخیلی زود بعنوان شاعره‌ای توانا پذیرفته‌شد.در سال ۱۹۴۸ از طرف انستیتوت پداگوژی شهر دو شنبه مرکز تاجیکستان به همکاری دعوت شد و بعنوان استاد به تدریس زبان وادبیات تاجیکی آغاز نمود . پس از چندی با حفظ سمت خودبه همکاری باروزنامه ها ومجلات روی آورد وبه تراتیب در جراید ((پیشاهنگ تاجیکستان))، ((زنان تاجیکستان)) ،

«مشعل»، «پامیر» ، « ادبیـــات کودکان ونوجوانان» ، «باغـــبان شرق» وچندنشریهٔ دیگربامسئولیت‌های گوناگون به کار پـرداخـت . وی در سال ۱۹۵۷ به عضویـــت‌حزب کمو نیست اتحـــاد شوروی درآمد ودر همان سال نیز به‌اتحادیهٔ‌سرتاسری نویسندگان اتحادشوروی پیوست .

گلچهره بطور عمده برای‌کودکان‌می نویسد. مهمترین مجموعه شعر های او عبارتند از : «دوشاخه‌آلو»،«نرگس»، «چـــرخ و فلـــك » ، «چهل دروگر خوشدل»، « سیـــب‌خوبان» «به زبان تاجیکی»، ومنظومه های «آفتاب طلایی» ، «باران» و«لباس مادر» «به زبان روسی» .

آثار گلچهره به زبان های مختلف‌خلق های شوروی ونیز به چنـــدین زبان خارجی ترجمه شده و در همه‌جا خوانندگان بیشماری یافته‌است. وی مترجم توانای آثار شاعـران ونویسند گان ازبك وروس نیـــــز می باشد .

گلچهره در سال ۱۹۷۰ بمناسبت‌یکصدمین سالروزتولد«و. ای.لنین» به دریافت مدال های «بخاطر کـارعالی» و «بخاطر کار باشهامت»، وهمچنین تقدیر نامهٔ افتخـــا ر ی‌شورای عالی جمهوری تاجیکستـــان شوروی مفتخر گردید . وی درحال‌حاضر از مسئولین عالی رتبهٔ‌اتحادیهٔ سرتاسری نویسندگان اتحادشوروی‌ودرعین حال عضو هیئت رئیســهٔ اتحادیهٔ نویسندگان جمهـــو ر ی‌تاجیکستان بشمـــار میـرود . در صفحات بعد دو نمو نه از سـرود‌ه‌های گلچهره سلیمانوا رامی‌خوانید:

اولین پرواز

پسر کوچك خوشرویك من
شوخ وجنجالی ودلجویك من
اولین بار همی ماند پا
روی طیاره
در اوج فضا .
پسرم پای نهد ،
مینگرم ـ
همه خرسند چنان در نظرم
میشود شاد طبیعت ، عالم
بالد از شوق ، هوا پیماهم .
پسرم راست نمود قامت خود
دلم از شوق تلاطم بنمود
در رخ همسفرانم بدمید
شادی پرفرح وپرامید .
بین که خورشید بروی پسرم
پرتو افشان شده عالم ـ عالم .
ابر گسترده تگ پایك او
پای انداز به رنگ پرقو .
پسرم ماند قدم
پای نهاد
آنه ، دراوج فضاهای کشاد !
شاید این پای بماند فردا
پسر من بدر
زهره وماه !

باد پرك

باد پرك می پرد
هوش مرا می برد
هوش مرا می برد
باد پرك می پرد ...
باز به راه شمال
بچهٔ رنگین خیال
بال کبوتر دهد .
کشتی خود سر دهد ،
بام بلند وفضا ـ
بچهٔ همسایه را
سر کهٔ صد آرزو
مرحلهٔ جستجو
پیکر او غرق نور
مینگرد دور دور
تابه دل آسمان
تابه ره کهکشان .
باد پرك می پرد
هوش مرا می برد ...
رشتهٔ دور ودراز
می بردم ناز ـ باز
سر سر دیوار ها
رسته وبازار ها
لب ـ لب بام قطار

از سر تاك ومنار
تا به سر کودکی
بام و در کودکی
روی همین بام ودر
راست بدی یك پسر
غرقهٔ نور وشرر
باد پرك داده سر
روی هوا هرسفر
خود بکشادی مگر
همره آن بال وپر
باد پر کدر کجاست ؟
آن پسرك در کجاست ؟



لعبت والا

لعبت والا شاعرهٔ نامدار ایرانی در سال ۱۳۰۹ شمسی در تهران بدنیا آمد. وی دختر محمد حسین والاملقب به «ظهیرالسلطان» از شاهزادگان قاجاری است .

لعبت هنوز کودکی بیش نبود که استعداد خودرا در وارد نمودن عنصر نظم وخیال در بیان کودکانه بروز داد، وبقول خودش ، دارای چنان طبع حساسی شد که با «شگفتن غنچه، خندید وباپژ مردن گل گریست». العبت تحصیلات ابتدایی ومتوسطهٔ خود را در تهران بپایان رسانید وبلافاصله تحصیلات عالی را آغاز نمود . وی هنوز پا از مرحلهٔ نوجوانی فراتر ننهاده یود ،که بعنوان شاعره ای ممتاز ومستعد شناخته شد . لعبت در نخستین سال های زندگی هنریش به سنن شعر کلاسیك وفادار ماند وازسال ۱۳۳۳ پس از مطالعهٔ همه جانبه

پیرامون شعرنو وپذیرش آن، د ر قالب سخنوری نوپرداز جلوه کرد .

لعبت والا از ابتدای جوانی بـه روزنامه نگاری وهنرداستان نویسی عشق می ورزید ودر زمینهٔ نگارش‌داستانهای کوتاه با مطبوعات ایران همکاری م ی‌نمود. وی‌پیش ازبپایان‌رساندن تحصیلات عالی خود، د و مجموعه شعر بنامهای ((رقص یادها)) و ((گسسته)) انتشار داد. پس از چندی یك مجموعه داستان بنـــا م ((وقتی که خروس میخواند)) از وی بچاپ رسید . لعبت بارها به کشورهای اروپایی وامریکا سفر کرد و سالها در آنجا زیست . وی درجریان‌تحصیل خود در رشتهٔ ادبیات مدرن امریکا، بخوبی باادبیات روز آ ن‌کشور آشنا شد .

لعبت هر چند از بسیاری زنان‌سخنور معروف تربود، هیچگـاه در کار شاعری بپای فروغ فرخـزاد ،سیمین بهبهانی و ژالهٔ سلطانـــی نرسید وچه از نظر زیبایی وتازگی‌کلام وچه از نظر اندیشه هـای نو پس از آنان راه پیمود .

لعبت والا درسال های دههٔ ۵۰ در شعر خود رفته رفته راه افـول راطی کرد، وبا اینحال در سال های‌بعد نیز معروفیت خود را حفظ نمود وبه زندگی هنری ادامه داد . د قطعه از اشعار لعبت را در صفحات بعد میخوانید :

پندار

آمد زدرم خنده بلب ، بوسه‌طلب ، مست
در دامن پندار من می زده بنشست

لبهاش شراب سخن عشق فروریخت
براشك نیازم ره دیوانه گری بست

آن ترك ستم کیش که ترك دل‌ما گفت
باز آمد وهر عهد که بستم همه‌بشکست

گفتم که دگر درسر من شورغمت نیست
در چشم من آویخت نگاهش که ببین ، هست !

گفتم بخدا سینه ام از عشق توخالیست
وان رشتهٔ پیوند من وزلف توبگسست

خندید واز آن چشمهٔ خورشیدشرر ریخت
دل ذره صفت باز به آن سلسله‌پیوست

او کودك خود خواه زمان است وعجب نیست
گر «لعبتم» و در کف او میروم‌از دست .

گسسته

برو ای مرد، برو ازتن من دست‌بشوی
دور شو دور ، که در خلوت من‌کامی نیست
آنکه زندانی زندان هوس هـای‌تو بود
بند بگسست ودر اندیشهٔ بدنامی‌نیست

چند خواهی که بزنجیر بمانـم ،بس کن
زندگی میگذرد ، عمر ابد نیست‌مرا
دل من خانهٔ امید وصفا بـود نشاط
روزگاریست که ویرانهٔ خالیست‌مرا

نوگلی بودم ودر دامن تو بنشستم
ای دریغا زنفس های تو پژمرده‌شدم
بس خطا کردی وهمبستر اغیارشدی
وای از شرم خطا های تو آزرده‌شدم

دختری با سر پرشور ز رویـابودم
چه بگویم که تو بیرحم چه بامن‌کردی
مانده از آنهمه زیبایی و شادابـی‌وشوق
رخ زرد وتن بیمار ودل پر دردی

نقد ده سال جوانی که ربـودی‌از من
چیست امروز بگو چیست بجـزمرگ امید
لب فروبستم وبانالهٔ دل خوکردم
وای من، وای که آوای مرا کس‌نشنید

بس کن، افسانه مگو، عشق چه‌میدانی چیست
دل هرجایی تو مست هوسهاست‌هنوز
تو ریاضت کش خلوتگه ننگ وگنهی
داغ رسوایی لبهای تو پیداست‌هنوز

بندهٔ بستر آلودهٔ هر ناکس وکس
باچه روباز به کاشانهٔ ما آمده‌ای
کودکان را زتو جزنام «پدر» بهره نبود
دور شو دورکه این ره به خطاآمده ای

دور شو ، نیمه ره عمر مرا بازگذار
دورشو خانهٔ مارا پس از این‌بامی نیست
آنکه زندانی زندان هوسهای تو بود
بند بگسست ودر اندیشهٔ بدنامی نیست .



آذرخواجوی

آذر میدخت خواجوی در سال ۱۳۰۹ شمسی در تهران دیده به جهان گشود . وی ثمرهٔ ازدواج اسدالله خواجوی نوری وبانو طلعت خواجوی است . آذردورهٔ تحصیلات ابتدایی ومتوسطهٔ خودرا در تهران بپایان رساند وبلافاصله پس از آن به آموختن زبان وادبیات فارسی در دانشکدهٔ (پوهنځی) ادبیات دانشگاه (پوهنتون) تهران آغاز نمود .

از ابتدای دورهٔ جوانی آذر ،شورواشتیاق بی‌پایانی برای خواندن اشعار کلاسیک سراپای وجود اورافرا گرفت ، و مجذوب اشعار سخنوران بزرگش نمود . آذر هنوز تحصیلات عالی خودرا آغاز نکرده بودکه به سرودن شعر پرداخت .در ابتدا به سنن شعر کلاسیک

وفادار ماند و احساسات و اندیشه‌هایش را در قالب غزلیات پرشوری میریخت که بیشتررنگ وروی سبک‌عراقی را بر چهره داشتند ، امادر سالیان بعد به شعر نو روی آورد وتوانایی قابل تحسین خودرا در نو پردازی نیز نشان داد .

آذر پس از بپـایـان رسانـــدن‌تحصیلات عالی خود ، شغل آموزگاری را پیشه نمود ودر مدارس متو سطه‌به تدریس پرداخت . وی علاوه بـــر فعالیت آموزشی بخشی از اوقـــات‌خود را به همکاری با مطبوعـــات اختصاص داد ونظارت بر صفحـــات‌هنری چند نشریه ، از جمله مجلـــۀ «تهران مصور» را بعهده گـرفـت‌وسال ها به این دو حرفه ادامه داد

شعر آذر از زیبایی و پیـرایـۀخاصی برخوردار است . تعبیرات‌ناب واندیشه های بغایت شاعرانۀ آذربه‌جذابیت شعرش می افزاید و بـه‌آن ارج بیشتری می بخشد . سیمیـــن‌بهبهانی او را شاعره ای می شناسد که «سال ها در خلوت خود بدور ازهیاهوی دنیای خارج به کار شعـــر پرداخته است و هیچگاه از تـــلاش‌ومطالعه برای پیرایش شعرش بـاز نایستاده»، واین تلاش همیشگی ازاوی سخنوری موفق ساخته است . در اینجا سه نمونه از اشعـــار آذرخواجوی نقل میگردد :

اشك سحری

بر رخ زرد من آن دانهٔ اشك سحری
همچو یاقوت تری بود که بر لوح زری
کشور حسن توای خسرو خوبان جهان
کاش ویران شود از سلطهٔ بیدادگری
روز وشب یاد تو وبی خبر ازخویشتنم
ای که سرگرم به خویشی و زمابی خبری
هرچه بر شاخهٔ عشق توفشاندیم سرشك
سالها رفت وندیدیم برآن باروبری
خبر از کجروی چرخ و فلك نیست ترا
کاینچنین مست بر ارباب وفامیگذری
لطف باغیر منش عادت دیرینهٔ اوست
عبث ای دیده بدست کرمش مینگری
شعله ای برکش ویك لحظه به دامانش گیر
تو چرا آه جگر سوز چنین بی اثری
گردش گلگشتت ای طایر وحشی خوش باد
که نداری خبر از زحمت بی بال و پری
گاهگاهی بنشین نزد رقیبان به برم
تا نگویند نمیداشت به «آذر» نظری

امشب

دوستان به که ریاکاری بیجا نکنیم
باده تا هست بنوشیم وز سر وانکنیم
امشب آن به که بسر آریم بهم بیخود ومست
بامی وساقی وپیمانه مدارا نکنیم
امشب آن به که بحال دل شوریده‌رسیم
از نهیبی که زند عقل محابا نکنیم
پاسخ مدعیان خندهٔ مستانه زنیم
خاطر آزردهٔ این چون و چرا ها نکنیم
نقد گنجینهٔ هستی گرو باده‌دهیم
عشرت حال فدای غم فردا نکنیم
در خیال رخ خورشید وشی ذره‌شویم
اثر خویش در این جاذبهٔ پیدانکنیم
باده گر قدرت پرهیز بسوزد چون‌شمع
ما چو پروانهٔ مستی شده پروانکنیم
همچو شبنم بنشینیم به گلبرگ‌خیال
جلوهٔ هستی بیمایه تماشا نکنیم
پر گشاییم سبکبال بر افلاک‌وجود
از خدا جزدل آزاده تمنا نکنیم

بهار

تو در تب شگفتنی، ومن جوانه‌کرده‌ام
نگار بند روز رستخیز من !
ترانهٔ بهار را تو ساز کن
وفصل گرم عشق را تو باز کن
به دفتر خزان برگ ریزمن .

فشار دست تو
مرابه حجله گاه دختر شراب برد
ودر نشاط نشئتی نگفتی به خواب‌برد
شفق مرابه کاروان شب سپرد
فلق مرابه شهر آفتاب برد
دمید در زلال یك نگاه گرم تو
بنفشهٔ بشارتی
وشعر انتظار من
از آن بنفشه آ ب‌خورد .



موجوده حکیموا

موجوده حکیموا شاعرهٔ نـــامدار تاجیك در ٥ مى ١٩٣٢ میلادی (١٦ ثور ١٣١١ شمسی) در شهر لنین آبـادتولد یافت . وی تحصیلات عالی خود رابه سال ١٩٥٨، در فاکولتهٔ زبـان‌شناسی دانشگاه لنین بپایان رسانـد وبلافاصله پس ازآن به فعـــالیت روزنامه نگاری پرداخت .

موجوده در سال ١٩٦٢ به حز ب کمونیست اتحاد شوروی پیوست و سه سال بعد به عضویت اتحادیـــهٔ سرتاسری نویسندگان اتحادشوروی درآمد . نخستین نمونه هـــای شعرموجوده به سال ١٩٥١ در نشریـــهٔ «پیشاهنگ تاجیکستان» بچـــا پ‌رسید . وی تاکنون مجموعه اشعـار زیادی ، از جمله «شگـــوفـایی» ، «الهام» ، «شعر برای کودکـــان» ،

«راه طولانی به ستارگان» ، «تعظیم به سرزمین پدری»، «ذرهٔ آفتاب» ، «دریای مهر»، «سه هزارسطر» و...رابچاپ رسانده است .

اشعار موجوده به زبان های‌ازبکی،اوکرائینی، آذربایجانی، ارمنی ، گرجی وچندین زبان دیگر ترجمه‌شده ودر همهٔ جمهوریهای اتحاد شوروی خوانندگان فراوانی یا فته‌است .

موجوده علاوه بر شاعری به‌نمایشنامه نویسی نیز می پردازد . بسیاری از نمایشنامه های او درردیف بهترین آثار شناخته شده ودر شهرهای مختلف اتحاد شوروی به‌روی صحنه آمده است .

موجوده در سال ۱۹۷۰ بمناسبت یکصدمین سالگرد تولد «و.ای.لنین» نشان «افتخار» ومدال «بخاطر کارعالی» رابخوداختصاص داد وهمچنین تقدیرنامهٔ شورای عالی جمهوری تاجیکستان شوروی را دریافت نمود.

موجوده حکیموا هم اکنون یکی ازمسئولین اتحادیهٔ سر تا سری نویسندگان اتحاد شوروی ونیزعضو هیئت رئیسهٔ اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری تا جیکستان میباشد . دو شعری که در صفحات بعد می خوانید از مجموعه شعر وی بنام «دریای مهر» نقل شده اند :

چشمه

چشمه ام من

چشمهٔ صاف وزلال .

از دل گرم زمین
سینهٔ ترش دریده
سنگ خارا را بریده
میزنم فواره سوی آفتاب
سوی حیات
از برای زندگی
دارم شتاب .

چشمه‌ام من

چشمهٔ صاف وزلال .

گاه بین ماسه ها
ناعیان از دیده ها
خاکسارانه به راهم میروم
گرچه خاموشم ، در این خاموش‌ها
صوت چوپان
نالهٔ دلدادگان
در دل خود می برم .

چشمه‌ام من

چشمهٔ صاف وزلال .

تشنه ای بااحترام
سوی من خم کرده سر

آب مینوشد
حلاوت می برد
چون زشعر تازه راحت می برد .
لیك گاهی
باد سوزان
سوی من خس روبه هامی افگند
یازفتنه
یا حسد
بی ابا بر دامنم پامی نهد
بند میسازد رهم را
تیره رویم میکند ،
من به طغیان آیم ازاین کار او
آبشاری میشوم
میزنم خودرا به سنگ ساحلم
پخته گشته
پر شراره میشوم .
روفته ازراه خود خس روبه ها
بی غباری میشوم
جور گردیده به دیگر چشمه ها
نهر شوخ وبیقراری میشوم
برق آسا می درخشم
نور در چشم خماری میشوم .

دلبران

اشک چشم دلبران از دوری یاران بود
نقره های مویشان از صبـــر و ازهجران بود

ابتدای عشق باشد خندهٔ گل های باغ
روزگار انتهایش دیدهٔ گریان بود

اخگر عشقش وجود ما بسوزانــد که بس
عشق ورزی همچو آتش بــازی طفلان بود

لطف اواز بهر ماکم باشدوجورش زیاد
آتش افروز شب بزم دگر جـانان بود

با امیدی دیده می دوزیم سوی راه یار
چرخ افلاک از صبوری هــای مـاحیران بود

ناصح از بهر نصیحت در گذر که هر کجا
شاعری در کوی عشق شعر ســرگردان بود .



فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد شاعرهٔ آزاده وآزاداندیش ایرانی ، بحق بزرگترین زن سخنور پارسی گو بشمار میرود .وی شاعره ای بودکه شگوفه های زندگی هنریش خیلی زود شگفتند وباعطر خود فضا را انباشتند ، وخیلی زود گل حیاتش در نفیر طوفان مرگ نابهنگام پژمرد وخشکید وریخت .

فروغ فرخزاد در ماه جدی سال۱۳۱۳ هجری شمسی در شهر کاشان دیده به جهان گشود. دورهٔ تحصیلات ابتدایی ومتوسطهٔ خودرا در تهران گذراند وهنوز دخترکی بیش نبود که‌اشعارش دست بدست می گشتند و نقل مجالس میشدند .

هنگامیکه فروغ به‌زندگی زناشویی‌روی آورد، بسیار جوان بود . «زنی جوان با احساسات آتشین، که میل‌داشت با نهایت آزادگی و بدون

هیچگونه قید وبند وریایی سرپوش‌تظاهر وتزویر را از احساسات خود بر گیرد وفریاد زنان به آن افتخـارکند)) (۱)

همسر فروغ هرچند مردی هنردوست وپاکباز بود، ولی بی پردگی وصراحت وی را در سروده هایش‌نمی پذیرفت . از همین رهگــذر زندگی زناشویی آنها باعدم توافق‌پیوند یافت، واختلاف شان، عاقبت به متارکه انجامید . حاصل ازدواج‌فروغ، تنها خاطره‌ای تلخ بــود ، وپسری بنام کامیار .

فروغ پس از آنکـه یــك دورهٔغزلسرایی راپشت سرنهاد، به‌شعر امــــر وز رو ی آورد و د رهفــد ه ســا لگــی نخستیـن مجموعهٔ شعرش را بنــام ((اسیر))بچاپ رساند . چهار سال بعــد ، مجموعهٔ شعردیگری رابنام ((دیوار))بدست نشر سپرد وپس ازمــدت کوتاهی ((عصیان)) را نیز به عــلاقه‌مندان اشعارش تقدیم نمود .

این آثار خشم شدید جمعــی ازکوته نظران ومرتجعان را برعلیه او وسبکی که درپیش گرفته بــود ،برانگیخت . چه آنهانمی توانستند آزادگی وآزاد اندیشی و شهامت یك زن آگاه، صریــح وحساس را تحمل کنند وپذیرای آن باشند .

در محیط خفقان آوری که فروغوروحیهٔ رزمنده وشاعرانــه اش را همچون حصاری در بر گرفته بود وتنگ میفشرد، شاعرهٔ حساس‌جز ((دیوار)) و اسارت و ((عصیــــان))چیزی را نمی دید . فروغ حق‌داشت عصیان ورزد . طبیعی بود که روح‌عاصی وسرکش وحقیقت جــویش وی را برآن دارد ، تادر حــــدودتوانایی خویش باتازیانهٔ اشعــار کوبنده به نابسامانی های زندگــی‌وبیداد مضاعفی که بر زنان‌کشورش روا میشد بتازد . بیدادی کـه خودنیز در زندگی شخصیش به چنـگ آن گرفتار آمده وطعم زهر آگین بی‌حرمتی به مقام زن را در کـــامش چکانده بود .

۱ـ نقل از گفته های آقای داکترداریوش صبور .

فروغ همچنـــان به ســـرایش‌اشعارش به گونه‌ای که دلخواه او بود ودر واقع به پیکار ادامه داد .در سال های بعد مجموعه شعرهای مدیگری از جمله کتاب ((گـزیـــدهٔ‌اشعار)) و ((تولدی دیگر)) و((ایمان بیاوریم به آغــــاز فصل سرد)) رامنتشر ساخت .

فروغ فرخزاد در سال ۱۳۳۷ به‌هنر سینما روی آورد . در ســال ۱۳۴۲ پس از تهیهٔ چند فیلم وبازی‌درآنها، جایزهٔ بزرگ بهترین فیلم را بدست‌آورد. یك سال بعدسازمان((یونسکو)) فیلم نیم ساعته ای از زندگی وی تهیه کـرد. در ســال۱۳۴۵ پیشنهاد های متعـددی ا ز چندین کشور اروپایی برای چـاپ‌اشعار فروغ فرخزاد بـه وی داده شد . امادیری نپائیدکه شمع‌زندگی کوتاه ولی پــربــار شاعرهٔ آزاده خاموشی گرفت . در ۲۴ دلو ۱۳۴۵ هنگامیکـــه سی ودو ســال بیش نداشت ، دریك حادثهٔ غم انگیـــز تصادف، مرگ نابهنگام به‌سراغش آمد .

در اینجا کوشیده ایم نمونه های متفاوتی از شعر فروغ را گردآورده وعرضه داریم . این سروده هــا بیش‌از هر توضیح وتعریفی ، استادی و ذوق بی مانند فروغ رابه نمـایش‌ می گذارد :

پاسخ

بر روی ما نگاه خدا خنده میزند
هر چند ره به ساحل لطفش نبرده‌ایم
زیرا چو زاهدان سیه کار خرقه‌پوش
پنهان زدیدگان خدامی نخورده‌ایم

پیشانی ازداغ گناهی سیه شود
بهتر زداغ مهرنماز ازسرریا
نام خدا نبردن ازآنبه که زیرلب
بهر فریب خلق بگویی خدا خدا

مارا چه غم که شیخ شبی درمیان جمع
بر رویمان ببست به شادی دربهشت
او میگشاید ، اوکه به لطف وصفای خویش
گویی که خاك طینت مارا زغم سرشت

طوفان طعنه خندهٔ مارا زلب نشست
کوهیم ودر میانهٔ دریا نشسته ایم
چون سینه جای گوهر یکتای راستیست
زین روبه موج حادثه تنها نشسته ایم

مائیم، ماکه طعنهٔ زاهد شنیده‌ایم
مائیم، ماکه جامهٔ تقوی دریده‌ایم
زیرا درون جامه بجز پیکر فریب
زین هادیان راه حقیقت ندیده‌ایم

آن آتشی که دردل ماشعله می‌کشید
گر در میان دامن شیخ او فتاده‌بود
دیگربه ماکه سوخته ایم ازشرارعشق
نام گنهکارهٔ رسوا ! نداده بود

بگذار تابه طعنه بگویند مردمان
درگوش هم حکایت عشق مدام ما
«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده‌شد به عشق»
«ثبت است در جریدهٔ عالم دوامِ ما»

غزل

چو سنگ ها صدای مرا گوش میکنی
سنگی و ناشنیده فراموش میکنی

رگبار نوبهاری وخواب دریچه را
از ضربه های وسوسه مغشوش میکنی

دست مرا که ساقهٔ سبز نوازش است
با برگ های مرده هماغوش میکنی

گمراه تر زروح شرابی ودیده را
در شعله می نشانی و مدهوش میکنی

ای ماهی طلایی مرداب خون من
خوش باد مستی ات، که مرانوش میکنی

تو درهٔ بنفش غروبی که روز را
بر سینه می فشاری و خاموش میکنی

در سایه ها ، فروغ تو بنشست ورنگ باخت
اورابه سایه ، ازچه سیه پوش میکنی

هدیه

من از نهایت شب حرف میزنم
من از نهایت تاریکی
واز نهایت شب حرف میزنم .

اگر به خانهٔ من آمدی برای من‌ای مهربان چراغ بیار
ویك دریچه که ازآن
به ازدحام کو چهٔ خوشبخت‌بنگرم .

آفتاب میشود

نگاه کن که غم درون دیده ام
چگونه قطره قطره آب می شود
چگونه سایهٔ سیاه سرکشم
اسیر دست آفتاب می شود
نگاه کن
تمام هستیم خراب می شود .
شراره ای مرا به کام میکشد
مرا به اوج می برد
مرا به دام میکشد
نگاه کن
تمام آسمان من
پر از شهاب می شود .

تو آمدی ز دور هاو دورها
زسر زمین عطرها ونور ها
نشانده ای مرا کنون به زورقی

زجاج ها، زابرها ، بلورها
مرا ببر امید دلنواز من
ببر به شهر شعرها وشور ها .

به راه پرستاره میکشانیم
فراتر از ستاره می نشانیم
نگاه کن
من ازستاره سوختم
لبالب از ستارگان تب شدم
چو ماهیان سرخ رنگ ساده دل
ستاره چین برکه های شب شدم

چه دور بود پیش ازین زمین ها
به این کبود غرفه های آسمان
کنون به‌گوش من دوباره می رسد
صدای تو
صدای بال برفی فرشتگان
نگاه کن که من کجا رسیده ام
به کهکشان ، به بیکران ، بـــه جاودان

کنون که آمدیم تابه اوج ها
مرا بشوی با شراب موج ها
مرابپیچ در حریر بوسه‌ات
مرا بخواه درشبان دیرپا
مرا دگر رها مکن
مرا ازین ستاره ها جدا مکن .

نگاه کن که موم شب به راه ما
چگونه قطره قطره آب می شود
صراحی سیاه دیدگان من
به لای لای گرم تو
لبالب ازشراب خواب می شود
به روی گاهواره های شعر من
نگاه کن
تومیدمی وآفتاب می شود .

مرداب

شب سیاهی کرد و بیماری گرفت
دیده را طغیان بیداری گرفت
دیده از دیدن نمی ماند ، دریغ
دیده پوشیدن نمی داند ، دریغ
رفت ودرمن مرگزاری کهنه یافت
هستیم را انتظاری کهنه یافت
آن بیابان دید وتنهائیم را
ماه وخورشید مقوائیم را
چون جنینی پیربازهدان به جنگ
میدرد دیوار زهدان رابه چنگ
زنده اما حسرت زادن در او
مرده ، اما میل جان دادن دراو
خودپسند از درد خود ناخواستن
خفته از سودای برپا خاستن
خنده‌ام غمناکی بیهوده‌ای
ننگم از دلپاکی بیهوده ای
غربت سنگینم از دلدادگیم
شور تند مرگ در همخوابگیم
نامده هرگز فرود ازبام خویش
در فرازی شاهد اعدام خویش
کرم خاك وخاکش اما بویناك
باد بادکهاش در افلاك پاك
ناشناس نیمهٔ پنهانیش
شرمگین چهرهٔ انسانیش

کوبکو در جستجوی جفت‌خویش
میدود، معتاد بوی جفت خویش
جویدش گهگاه وناباور از او
جفتش اما سخت تنها تر ازاو
هر دو دربیم وهراس از یکدگر
تلخکام وناسپاس از یکدگر
عشقشان ، سودای محکومانه ای
وصلشان ، رویای مشکوکانه‌ای

• • •

آه، اگر راهی به دریا ئیم بود
از فرو رفتن چه پروائیم بود
گربه مردابی زجریان ماند آب
ازسکون خویش ، نقصان یابـدآب
جانش اقلیم تباهی ها شود
ژرفنا یش گور ما هی هاشود.

آهوان ، ای آهوان دشت ها
گاه اگر در معبر گلگشت ها
جویباری یافتید آواز خوان
روبه آبی رنگ دریا ها روان
خفته بر گردونهٔ طغیان خویش
جاری از ابریشم جریان خویش
یال اسپ باد در چنگال او
روح سرخ ماه در دنبال او
ران سبز ساقه هارا می گشود
عطر بکربوته هارا می ربود
برفرازش‌در نگاه هر حباب
انعکاس بی دریغ آفتاب
خواب آن بیخواب رایاد آورید
مرگ در مرداب رایاد آورید .

عروسک کوکی

بیش از اینها ، آه، آری
بیش از اینها میتوان خاموش ماند .

میتوان ساعات طولانی
بانگاهی چون نگاه مردگان ثابت
خیره شد در دود یك سیگار
خیره شد در شکل یك فنجان
در گلی بیرنگ، برقالی
برخطی موهوم، بردیوار .
میتوان با پنجه های خشك
پرده ها را یکسو کشید ودید
درمیان کوچه باران تند می بارد
کودکی با بادباد کهای رنگینش
ایستاده زیریك طاقی
گاری فرسوده ای میدان خالی را
باشتابی پرهیاهو ترك می گوید
میتوان برجای باقی ماند
درکنار پرده، اماکور، اماکر .

میتوان فریاد زد
با صدایی سخت کاذب، سخت بیگانه
«دوست میدارم»

میتوان در بازوان چیرهٔ یك مرد
ماده‌ای زیبا وسالم بود
باتنی چون سفرهٔ چرمین
با دو پستان درشت سخت
میتوان دربستر یك مست، یـك‌دیوانه، یك ولگرد
عصمت یك عشق را آلود .

میتوان بازیرکی تحقیر کرد
هر معمای شگفتی را
میتوان تنهابه حـل جـدولی‌پرداخت
میتوان تنهابه کشف پاسخـی‌بیهوده دل خوش ساخت .
پاسخی بیهوده ، آری پنج یـاشش حرف

میتوان یك عمر زانو زد
باسری افگنده، در پای ضریحی‌سرد
میتوان در گور مجهولی خدا رادید
میتوان باسکه‌ای ناچیز ایمـان‌یافت
میتوان در حجره های مسجـدی‌پوسید
چون زیارتنامه خوانی پیر .

میتوان چون صفر در تفریق وجمع‌وضرب
حاصلی پیوسته یکسان داشت
میتوان چشم تورا در پیلهٔ قهرش
دگمـه بیرنگ کفش کهنـه ای‌پنداشت ،
میتوان چون آب در گودال خودخشکید .

میتوان زیبایی یك لحظه را بـــاشرم
مثل یك‌عکس سیاه مضحك فوری
درته صندوق مخفی کرد
میتوان درقاب خالی ماندهٔ یــك‌روز.
نقش یك محکوم، یامغلوب ، یــامصلوب را آویخت .
میتوان باصورتك هارخنهٔ دیواررا پوشاند
می توان با نقش هایی پوچ تـــرآمیخت .

میتوان همچون عروسك هـــای‌کوکی بود
با دو چشم شیشه‌ای دنیای خودرادید
میتوان در جعبه‌ای ماهوت
باتنی انباشته از کاه
سال ها در لابلای تور وپولــك‌خفت
میتوان باهر فشار هرزهٔ دستی
بی سبب فریاد کرد وگفت :
«آه، من بسیار خوشبختم .»



پری سکندری

پری سکندری شاعرهٔ معــروف‌ایرانی در ۲۳ میزان ســال ۱۳۱۷ شمسی در شهر رشت (زادگــاه‌میهن سکندری که در صفحات آتی به وی خواهیم پرداخت) بدنیا آمد.هنوز کودکی بیش نبود که پدرش را از کف داد وبارنــج و انــدوه‌آشنا شد . پری تحصیلات خود را در شهر رشت بپایان رساند و درسال ۱۳۳۳ درسن شانزده سالگی ازدواج کرد . یك سال پس ازپیمان‌زناشویی به سرودن شعر روی‌آورد واشعارش را بطور منظم در جرایدایران بچاپ رساند .

پری سکندری از هنر موسیقی‌نیز بهرهٔ بسیار برده وآهنگساز . لایقی شمرده میشود . وی به‌ادبیات کلاسیك دری صمیمانه‌عشق می‌ورزد وبه سنن آن وفادار مانده است . پری سروده های غیر موزون وبدون قافیه رانمی پسندد ومعتقد است که‌طبع فارسی زبانان بانظم دارای وزن وقافیه سازگار تر وموافق تر است‌تا باشعر سپید وناموزون .

پری سکندری هیچگاه نه درصدرمجلس زنان سخنور قرار داشته و نه گوشه نشین محفل بوده. همواره‌درمیانه نشسته وبه سهم خود خوشه ای به خرمن عظیم شعرفارسی افزوده است .

وی در سروده هایش هم ((پری))وهم ((پروانه)) تخلص می نماید . در صفحات بعد چند نمونه ازسروده‌های اورا می خوانید :

آب و آتش

شکسته کشتی دل رابه دریای‌شراب افگن
بتاب ای آفتاب من مرادر سوزوتاب افگن

سپس ساقی رهایم کن ، به روی‌موج این دریا
بهشتی می به پیش آور، مـــرامست وخراب افگن

بیاد میهنم بر خوان سرودی گرم‌وآتش زا
بجان دشمن آتش هابه آهنـگ‌رباب افگن

غمم برگیر وبرامواج خشم آلودبسپارش
سرشکم لاله وش برلالهٔ خندان‌بخواب افگن

مرا با بوسهٔ گرمت به خـــواب‌خوش فرو بنما
بروی چهره‌ام ازگل بیا ساقـی‌نقاب افگن

شفق سرخ است وآتش زا بیا بایادآتش ها
شقایق های پرپر رابه نرمی روی‌آب افگن

زترس تیرگی امشب پر((پروانه))میلرزد
به بالش شعلهٔ شمعی چنان تیرشهاب افگن

رامشگر

منکه با پیکر عریان هر شب
پایکوبان به شما می خندم
کی خبرداد برونم ، ز درون
بی جهت خنده به لب می بندم

خنده هایی که به لب می بینی
همه ریب است وفسون است وفریب
وای، ای مرد، حذرکن که زمن
جز مرض هیچ نیابی تونصیب

بخدا گونهٔ من اینسان نیست
سرخی وجلوه‌اش از سرخاب‌است
همه شب باغم دل دمسازم
تاسحر دیدهٔ من بیخواب است

برو ای مرد، برو کمتر گوی
خانهٔ عمر من آغوشت باد
نی دلی هست مرا، نی نفسی
یاد این لحظه فراموشت باد

سایه ای مردبه مژگان زده ام
دیده‌ام ورنه چنین شهلا نیست
رنگ وروغن زده‌ام بر صورت
چهره‌ام ورنه چنین زیبانیست

من کجا، سرو کجا، قصه مگو
چشم شهلا ولب میگون چیست
جلوهٔ پیرهن است این نه‌تن است
پیکرم ورنه چنین موزون نیست

برو ای مرد، برو بیزارم
زتو وجام می ولبخندت
برو ای مرد توان نیست مرا
تابه کی ناله کنم در بندت

آه ، گفتم که برو ؟ نه برگرد !
من اگر لب به‌لبانت ننهم
کودکم گریه کنان چون نـــان‌خواست
پاسخ کودك گریان چه دهم ؟

گناه

اتاقم تیره وتار وخموش است
که روشن میکند امشب چراغم
خدایا باز تنها مانده‌ام من
کسی امشب نمی گیرد سراغم

به لب هایم زدم قفل خموشی
که تا سوز دلم آرام گیرد
که شاید کنج این زندان تاریك
دل من از شرار غم بمیرد

که چون بگسستـــم از دنیـا ،خداوند
مرا شاید بسوی خود بخواند
که شاید چون امید من بمیرد
مرا مرگ از کنار خود نراند

نه مرگ آمدکه تا آسوده گردم
نه از زندان مرا دستی رها کرد
به سنگی بال من بشکست وخون‌شد
مرا دستی ز شادی ها جدا کرد

خدایا مرغ محبوس دل من
اسیر غصه وبیداد وآه است
نمیدانی ، نمیدانی خدایا
قفس افگندن مرغان گناه است



لیلا کسری

لیلا کسری فرزند بانوقمرالملوك وآقای محمدکسری در سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران بدنیا آ مـــد .لیلا کسری نیز مانند شریفهٔ دانش شاعرهٔ افغان (که در صفحات بعـدشرح زندگی وسروده هـــایش را میخوانید ، در چندین رشتهٔ هنری‌صاحب نام است . وعـــلاوه بـــر سخنوری ، درموسیقی ، نقاشی ،طراحی ، نویسندگی و نمآیشنامـه نویسی نیز دست دارد و در هریك از این رشته ها هنرمند قابلی‌بشمار میرود .

لیلا پس ا ز بپایان رسانـــدن‌تحصیلات عالی خود با رادیو وجراید مختلف ایران همکاری وسیعی راآغاز نمود وفعالیتش را در این‌زمینه سالها ادامه داد . نام نخستیـــن‌مجموعهٔ شعر لیلا (یك پاییز و دو بهار)) بود که اشاره ای به خودش‌ودوفرزندش داشت . سروده های

لیلا کسری از لطافت خـــاصـــی برخوردارند . سادگی کلام لیــلا ، سخنش را برای همگان پذیرفتنی وقابل درك میسازد وبا اینکه شعرش فاقد خیال پردازی های جسورانــه‌است، هیچگاه از لطف وزیبایی بی بهره نیست . سیمین بهبهانی د ربارهٔ او مینگارد :

((لیلا شاعرهٔ شکوه‌گری است که‌از اوضاع نا بسامان زن در دفتــــر شعرش سخن ها دارد . شعر اوروان وساده وخالی از ابهام‌شاعرانه است. یکنوع بدبینی خاص نسبت‌به‌معاشران وگونه ای احتراز ازبیشتر مظاهر زندگی در سروده هایش دیده‌می شود)). سه قطعه شعرش را در اینجا می آوریم :

حسرت

آنقدر ز آتش حرمان والم سوخته ایم
تاکه پندی دوسه در دهر بیاموخته ایم

دیگر از ما نسزد سر خوشی ودردکشی
که درین مرحله بال وپر دل‌سوخته ایم

شعلهٔ میل وهوای دل ما خاموش‌است
آتش زهد بود اینکه بر افروخته ایم

گرد پیری که نشسته است به‌زلف وسرما
دربهای غم عشقی است که‌بفروخته ایم

نو جوانی زکف ما بربوده استفلك
ورنه این جامهٔ پیری نه که خوددوخته ایم

رشتهٔ مهر نشاید که به دوران‌پیوست
که چنین مسئله «لیلا» همه‌آموخته ایم

امشب

تو در خواب ومن ازغم، خسته وشب زنده دار امشب
تو سر مست ومن ازاندوه هجران بیقرار امشب

تو وشیدایی ومستی ، توویاران سیمین تن
من وپروانه وشمعی فروزان درکنار امشب

تو وجامی لبالب ازمی گلگـــون جان پرور
من ومرغ شب وحرمان و رنـــج انتظار امشب

دریغا شادی وغفلت که بی روی دل افروزت
دلی ازغم پریشان است وچشمی اشکبار امشب

بسوزد شمع وسوزد زاخگرش پرهای پروانه
بسوزم تافتد زین سوز بر جانت شرار امشب

صدای مرغ شب آهسته تر شد، آخر از «لیلا»
چه نالی ؟ ساعتی هم دیدگـــان برهم گذار امشب

گلایه

آه از این رندان درد آشام مست
کاینچنین در آتشم بنشانده اند
آه از این یاران که اندرکام من
قطره های تلخ غم افشانده اند

آه از این بارِگران باده نوش
کاینچنین برجان شرارغم زدند
آه ازاین رندان که باافسونگری
دل ربودند وزیاری دم زدند

حالیا از حسرت وحرمان ورنج
خون فشاند چشم گوهرزای من
جای آن خوشدل شدنهای دریغ
کنج خلوتگاه غم شد جای من

این منم کز بهر یاری بی خبر
اینچنین مشتاق وشیداگشته ام
این منم در عشق خوبان شهره‌ای
این منم کاینگونه رسوا گشته ام

حالیا کزبادهٔ امید وعشق
دارم اندر کف تهی پیمانه ای
باکه گویم ماجرای حال خویش
تانگوید بچه ای (۱)، دیوانه ای.

۱ـ در ایران کلمهٔ ((بچه)) بـــه‌مفهوم ((کودك)) بکار می رود، نه به معنای ((پسر)) .



مهین سکندری

مهین سکند ر ی در سال۱۳۱۹هجری شمسی در شهر رشت واقع درشمال ایران پابه‌عرصهٔ وجودنهاد. پدرش عبدالحسین سکندری کارمند وزارت مالیه (دارایی) بود، ومادرش پروین اکتشافی به حرفهٔ آموزگاری اشتغال داشت . پدر مهین درسال ۱۳۲۰ به هنگام ورود نیرو های متفقین به خاك ایران ، به علل سیاسی بازداشت شد وسال ها از دیدن دخترش محروم ماند .

مهین نخستین سال های تحصیل خودرا در شهر رشت گذراند، وسپس آنرا در تهران ادامه داد هنوز پا از مرحلهٔ نو جوانی فراتر ننهاده بود که با ابوالحسن ورزی شاعر معروف ایرانی ازدواج کرد اما پس از یکسال از او جدا شد وتصمیم گرفت تاپایان عمر تنها زندگی کند . وی چند سال پیش‌از این وصلت ومتارکه ودر واقع از

چهارده سالگی به وادی شعر گام‌نهاده واز همان ابتداذوق و توانش رابه همگان نشان داده بود .

مهین هیچگاه خودرا به سبک وقالب معینی در شعر مقید نساخت . وی تاکنون هم به شیوهٔ کهن شعرسروده وهم به زبان روز. مهین عقیده داردکه برای یك شاعر بایدبیان اندیشه و احساس ، به‌بهترین وپسندیده ترین شکل مهم باشد،ونه سبك وشیوه. والبته شاعر باید سبك وقالب رادر خدمت اندیشه واحساس قرار داده وبا یافتن‌بهترین ظرف، حرف دلش رادر آن بریزد

مهین همواره به صمیمیت درشعرمعتقد بوده وعواطف واحساساتش رابی هیچگونه ریا وپرده پوشی بیان‌داشته است . به همین دلیل وی نیز مانند فروغ فرخزاد بارها زخم‌زبان وافترای پرده پوشان را شنیده ، ولی ناشنیده گرفته است.

مهین علاوه برشاعری، درداستان‌نویسی نیز مهارت خاصی دارد ودر عین حال مترجم خوب آثار انگلیسی‌وآلمانی به ازبان فارسی محسوب می شود. مهمترین اثرمهین‌سکندری‌دیوان وی می باشد که «عطش» نام دارد. این چند نمونه از سروده های‌مهین رااز همین دیوان برگزیده‌ایم:

نازوگریز

شانه بر میگیـــرم و گیسـوی افشان میکنم
قلب سنگت را چـــو گیسویم پریشان میکنم

سرمه برچشم سیاه و اشکبارم میکشم
غنچه خاموش لب رامست وخندان میکنم

جام بر کف گیرم ونوشم ز مـی دیوانه وار
درد وغم رادر درون سینه پنهان میکنم

جامه راز تن برون سازم به پیش دیده ات
آنچه پنهان داشتم امشب نمایان میکنم

در برت افتم زمستی و تــرا ای سنگدل
زینهمه افسونگری مفتون وحیران میکنم

عاقبت افتی بـــه دام جـــادوی چشمان من
زان سپس خودراز چشمان تـــو پنهان میکنم .

آواره

دل هوای عشق یاری دارد امایار نیست
غم زحد بگذشت ، اما ایخـــداغمخوار نیست

ناله هادل میکند از بیوفائی های دهر
دردل شب هیچکس زین ناله هابیدار نیست

دیده هر دم جستجوی روشنـــی دارد ولی
برق امیدی چرا در این شبان تار نیست

از ریاکاران حدیث مهر، مـــن نشنیده ام
اعتبار این سخن ها رقت و جـز گفتار نیست

دل زدرد نا امیدی عاقبت بیمارشد
ای خدا از درد دل امادلی بیمار نیست

در بدر بیهوده بس گشتیم دنبال وفا
اینهمه آوارگی از بهر ما بسیار نیست

ما وفا را عرضهٔ بـــازار دنیـــاکرده ایم
ازسیه بختی خریداری در ایـــن بازار نیست .

گناه

بعد عمری غرور وبی مهری
باز آمد بسوی من دیشب
دیدمش خنده بر لب ومغرور
پر تمنا ومست وبوسه طلب

گفتم ای مرد ، ای اسیر غرور
که به آغوش خود مرا خوانی
خواهم امشب کنی گنهگارم
بهر من همچو دشمن جانی

نگهش گفت لذتی خوشتر
نیست جز لذت هم‌آغوشی
دم غنیمت شمر مکن پرهیز
آه ، ای دل ، چراتو خاموشی

ناگهان لرزه بر تنم افتاد
از تمنای دیدهٔ مستش
ازتب بوسه اش لبانم سوخت
حلقه شد دور گردنم دستش

هر دو از فرط مستی وشهوت
سر در آغوش هم فرو بردیم
سینه برسینه ودو لب برلب
گنه پر زلذتی کردیم

رفت وجای تنش نمیدانم
آزچه مانده به روی بستر من
مانده جای لبان او افسوس
چون نشان گنه به پیکر من .

- «افسون» -

دوچشم مست اودریـــای عشق‌است
مرا موجی ازین دریا ربوده ست
نمی بیند دو چشمم ساحلی را
دلم نتواند از افسون اورست

- «بیتابی» -

نمی آید به چشم خسته ام خواب
دلم از درد عشقش گشته بیتاب
ندارم یار وهمرازی به بالین
نمی خندد به رویم غیر مهتاب

- «تمنا» -

بیا ای بی‌وفا بامن وفا کن
دلم را از غم دنیا رها کن
در آغوشت مرا بفشار یکشب
به آب وصل، دردم رادوا کن

- «بیخبری» -

دلی از فرط غم بیتاب دارم
میان دیده خون وآب دارم
ازآن نا مهربان امشب خبرنیست
دو چشمی خسته وبیخواب دارم



هما میرافشار

هما میرافشار (۱) شاعرهٔ‌معروف‌ایرانی در سال ۱۳۲۲ شمسی در تهران بدنیا آمد . اعضاء خانوادهٔ‌هما دارای ذوق واستعداد سرشاری بودند وهریك از آنان، به یکی ازرشته های هنری دل بسته بود . پدرهما از کارکنان وزارت دارایی‌ومردی ادیب وهنر دوست بود که بعنوان موسیقی دان ونوازنده ای‌ورزیده معروفیت داشت . مادر هنرمندش نیز در نگارش وموسیقی‌صاحب نام بود واز پیشروان و فعالین نهضت زنان ایران بشمارمیرفت ودر مدارس شهر تهران تدریس میکرد .

۱ــ بنام «هماگرامی» نیز معروف‌است .

هما ازابتدای دورهٔ جوانی به‌وادی‌پهناور شعر وادب پای نهاد و ذوق سرشار خودرا به همگان نشان داد.وی پس از بپایان بردن تحصیلات متوسطه به دانشگاه تهران راه‌یافت‌وپس از چند سال با نگارش رساله ای بنام «زن در داستانهای‌منظوم نظامی» به اخذ دانشنامه در رشتهٔ زبان وادبیات فارسی نایل‌آمد .

هما در جریان تحصیل بامطبوعات‌ایران همکاری می نمود واشعارش رابطور منظم درصفحات روزنامه هاومجلات بچاپ می رساند . وی پس از انتشار نمونه های شعرش ابتدادر جراید وسپس بصورت چند مجموعهٔ شعری ، از شهرت بسیاری‌برخوردار گردید ودر ردیف پرآوازه ترین زنان سخنور قرار گرفت .داریوش صبور در بارهٔ شعر هما می نویسد :

«او در شعرش مانند زندگیش‌صادق است ... آنچه در آثار او موج میزند نمادی است از اندیشهٔ‌واقعی وشیوهٔ تفکر اوکه صددرصد یك حالت رمانتیسم وایدیالیسم‌ویژهٔ شعر فارسی را مجسم میکند بی آرامی وسرکشی روح، آزرده‌خاطری وباریك اندیشی و نازك خیالی همه جا در آثار او بشیوه‌دل انگیزی بچشم میخورد وخواننده را با سراینده ای پر شور وسرشاراز احساسات لطیف مقابل میکند .

این سه قطعه هرچند از نمونه‌های قدیمی کار هما بشمارمیروند نازك اندیشی وذوق همیشگی او رابخوبی نشان میدهند :

سوگند شکسته

/

بروسوگند ما رامشکن ای‌دوست
که میخندد به کارم دشمـــن ای‌دوست

قسم خوردم اهورا راکه دردل
نسازم شمع مهـرت روشــن ای‌دوست

نبوسم آن لب عابد فریبت
لباس شرم‌پوشم برتن ای دوست

قسم خوردم که از دل چـــون‌بپرسی
دل از بهر تو سازم آهـــن ای‌دوست

نمیدانم چه شد یکباره دیدم
فگندی شعله در این خرمن ای‌دوست

نمیدانم چرا در هم شکستند
به یك بوسه قسم های مـن ای‌دوست

بسوزان، شعله شو ، دامن‌کشی‌کن
بجانم آتشت را بفگن ای دوست

اگر خوردم دگر سوگند بیجا
درخت عهدم ازجـا برکـــن ای‌دوست

صدای خندهٔ اهریمن امشب
همی آید زبام وروزن ای دوست

به سوگندم زند ابلیس لبخند
به آن بشکسته وقت بستـن ای‌دوست

به یزدان عهد نا سنجیده بستن
کند خنــدان لب اهـــریمن ای‌دوست .

ای خدا

نیمی از شب میرود ، اما هنوز
می گریزد خواب از چشمان من
کودکم افتاده چون یك شاخه‌گل
غرقه درتب برسر دامان من

گونه اش چون مخملی سرخ ولطیف
شعلهٔ تب را نمایان می کند
دست های گرم او در دست من
روح وقلبم را پریشان می کند

چشم های شوخ وبراقش کنون
روی هم افتاده از بحران تب
هر دقیقه همچو سالی میرود
وای ازین شب، جان من آمد به‌لب

ای خدا، یکبار هم ازروی لطف
نالهٔ غرق غمم را گوش کن
ای خدا ، یکبار هم در کام من
جای زهر تلخ غم ها، نوش کن

ای خدا زیبائیم ازآن تو
فتنهٔ چشمان افسونگر چه سود؟
آخراین گیسو شود روزی سپید
خم شود چون عاقبت پیکر چه‌سود ؟

ای خدا، این روزهای دلربا
این شفق ها، شامها، مهتاب ها
عشق ها، امیدها ، آشوب ها
آسمان ها، موج ودریا ، آب ها

هیچ زیبا نیست در چشمان من
ای خدا ، این جلوه ها ازآن تو
این تب سوزنده از طفلم بگیر
ای خدا، دست من ودامان تو

گر گنهکارم ، خدایا اینچنین
تیشه براین پیکر کوچك مزن
غرقه درخون قلب نومیدم مکن
آتش تب رابزن برجان من

یك جهان راارزش یك پول نیست
در قبال خندهٔ زیبای او
ای خدا ، یاجان ماباهم بگیر
یابه تب جانم بسوزان جای او .

کویر دل

دل همچو کویریست کـه مرده‌است درآن عشق
دیریست که در خاطر ما جـای کسی نیست
اشکی ندرخشیده بچشمان غـم‌آلود
لبخندبه لب مرده ودر سرهوسی نیست

بنشسته غباری به‌دل خـالی ازعشقم
ازآه نسیمی نوزیده است براین‌دشت
باآنکه دو روزی نبودبیش بهاران
درسر نبود هیچ دگـر حسرت‌گلگشت

پوشیده ز ابر غم اگر دیدهٔ بیمار
برچهره زباران سرشکی اثـری‌نیست
بشکسته وافتاده به کنجی صدف‌دل
ای خلق ببینید که درآن گهری‌نیست .



مرضیه احمدی اسکویی

نام مرضیه احمدی اسکویی رامیتوان هم در فهرست زنان سخنور یافت وهم در سیاههٔ پرشورترین مبارزان از جان گذر. او نیز مانند ژالهٔ اصفهانی از زنانی بشمارمیرودکه هستی خودرا با جنبش انقلابی پیوند زده‌اند . نام وی نیز یادآوررزم هاوترانه ها، وسرود هاوحماسه هاست .

مرضیهٔ احمدی اسکویی در سال ۱۳۲٤ شمسی در شهر اسکو واقع در نزدیکی تبریز تولد یافت . وی‌دوران کودکی ونوجوانی خود را در شهر زادگاهیش سپری نمود وپس‌از بپایان رساندن دورهٔ تحصیلات متوسطه، به شغل آموزگاری روی‌آورد . پس از گذشت سه سال با حفظ شغل خودبه قصدادامهٔ تحصیل‌وارد دانشگاه (پوهنتون) تبریزشد،

اماپس از مدت کوتاهی از این‌دانشگاه خارج گردید وعازم تهران شد .

مرضیهٔ احمدی اسکویی پس ازورود به تهران ، به دانشسرای سپاه دانش راه یافت وفعالانه درمبارزات‌محصلان شرکت جست .

آشنایی مرضیه با مبارزانی کـه دراندیشهٔ تامین سعادت‌مردم‌بودند، نطفه های خشم و جسارت انقلابی‌راکه از سال هاپیش در ذهن اومایه بسته بود، بارور ساخت . وی دراعتصابات گستردهٔ محصلان ایرانی در سال ۱۳٤۹ نقش رهبـــری رابعهده گرفت ویك سال بعددستگیر وزندانی شد، اما پس از چنـدی ازحبس رهایی یافت وبــه زادگـاه خویش بازگشت .

مرضیه در اوایل سال ۱۳۵۲ به‌سازمان چریك های فدایی خلـــق ایران، که درآن زمان سنگر اندیشه‌ورزم انقلابی روشنفکـــران خورده بورژوا بود ، پیوست وزندگی خودرا وقف آن کرد . وی پس از مدتی از سوی ماموران ساواك ایران موردشناسایی قرار گرفت وعاقبت در ٦ ثور ۱۳۵۳ هنگامیکه ۲۹ سال‌بیشترنداشت، در یك نبرد مسلحـــانـهٔ خیاباتی به شهادت‌رسید.

مرضیه احمدی اسکویی راپریزادشعر شعر لقب داده‌اند . وی‌شعرش را نیز مانند گوهر هستی اش درخدمت اندیشهٔ پاك وصادقانه اش قرار داد، وتنها برای مردم سرود .شعر «افتخار» از سروده هـــای مرضیهٔ احمدی اسکویی را در این‌کتاب می خوانید :

افتخار

من مادرم ،
من خواهرم ،
من همسری صادقم
من یك زنم ،
زنی از دهکوره های مردهٔ جنوب
زنی که از آغاز
باپای برهنه
دویده است سر تاسر خاك تف‌کردهٔ دشت ها را .
من از روستا های کوچك شمالم
زنی که از آغاز
در شالیزار ومزارع چای
تانهایت توان گام زده است .
من از ویرانه های دور شرقم
زنی که از آغاز
باپای برهنه
عطش تند زمین را
درپی قطره ای آب در نور دیده‌است .
زنی که از آغاز
باپای برهنه
همراه باگاو لاغرش درخرمنگاه
از طلوع تا غروب
از شام تابام
سنگینی رنج را لمس کرده‌است.
من یك زنم ،

از ایلات آوارهٔ دشت ها وکوه ها
زنی که کودکش را در کوه بدنیامی آورد
وبزش رادر پهنهٔ دشت از دست‌میدهد
وبه عزا می نشیند .

من یك زنم .
کارگری که دست هایش
ماشین عظیم کارخانه رابه حرکت‌در می آورد
وهر روز
توانایی اش را دندانه های چرخ
ریز ریز می کنند پیش چشمانش
زنی‌که از عصارهٔ جانش
پروارتر میشود لاشهٔ خونخوار
واز تباهی خونش
افزون تر میشود سود سرمایه‌دار
زنی که مرادف مفهومش
در هیچ جای فرهنگ ننگ آلودشما
وجود ندارد.
که دستهایش سپید
قامتش ظریف
که پوستش لطیف
وگیسوانش عطرآگین باشد.

من یك زنم
با دست هایی‌که ،
از تیغ برندهٔ رنج ها
زخم ها دارد .
زنی که قامتش از نهایت بیشرمی شما
در زیر کار توانفرسای ،
آسان شکسته‌است .

زنی که پوستش آئینهٔ آفتاب کویراست ،
وگیسوانش بوی دود میدهد .
من زنی آزاده‌ام
زنی که ازآغاز
پاپای رفیق وبرادر خود
دشت هارا در نوردیده است
زنی که پرورده است
بازوی نیرومند کارگر
ودست های پر قدرت دهقان را.
من خود کارگرم
من خود دهقانم
تمامی قامت من نقش رنج
وپیکرم تجسم کینه است .
چه بیشرمانه است که به من میگوئید
رنج گرسنگی ام خیال
وعریانی تنم رویاست .
من یك زنم
زنی که مرادف مفهومش
درهیچ جای فرهنگ ننگ آلودشما
وجودندارد .
زنی که در سینه اش دلی
آکنده از زخم های چرکین خشم‌است .
زنی که در چشمانش
انعکاس گلرنگ گلوله های‌آزادی
موج میزند .
زنی که دستانش را کار
برای گرفتن سلاح پرورده است.



شریفه دانش

گلخانهٔ شعری دری درافغانستان، به وجود گلی بنام شریفـه دانش می نازد وبخود می بالد. این‌شاعره، تصویر پرداز واقعیـات ملمـــوس زمان، وبیانگـر احساسات و آرزوهای مردم وآرمان های مردمی است.

شریفهٔ دانش «ادبیار» در سال۱۳۲۵ هجری شمسی در شهر کابل دیده به جهان گشود . وی هنگامیکه‌هنوز دورهٔ تحصیلات ابتـدایی را میگذراند ، استعداد وعلاقهٔ خود رابه رشته های مختلف هنری نشان داد، وبا هوشمندی تمام به‌فراگیری‌نقاشی ، طراحی، ادبیات کـلاسیک ومعاصر دری پرداخت . مطالعهٔ آثارشعرای چیره دست ونـامدار دری زبان، شعلهٔ جاودانه ای را در دل‌شریفه بر افروخت . وی نخستین

شعر خودرا که «اشك یتیم» نام‌داشت، در سیزده سالگی سرود و آنرا در مجلهٔ میرمن بچاپ رساند .

شریفه دورهٔ تحصیلات متوسطهٔ‌خودرا در لیسه های کابل و کندهار گذراند وپس از بپایان بردن آن‌واردفاکولتهٔ زبان وادبیات پوهنتون کابل شد . اما در آخرین سال ،از ادامهٔ تحصیل منصرف گردید و به کار در موسسات فرهنگی وهنری‌روی آورد .

شریفه علاوه بر هنر سرایش بانقاشی ، دیزاین، شبکه، کندن‌کاری وتندیس گری آشنایی کاملی دارد ودرهریك از این رشته ها استادی چیره دست وتوانا محسوب میگردد.وی سال هاست که به عنوان استاد، در سازمان هنری غلام محمدمیمنه‌گی‌هنر نقاشی ودیزاین را تدریس می نماید ، وعلاوه برآن رموز تندیس‌گری، کندن کاری وشبکه را به علاقه مندان می آموزد .

لطف وجذبهٔ سروده های شریفه‌دانش، شاعرهٔ همه فن حریف وکار آمد را میتوان از این چند نمونهٔ‌شعرش بخوبی دریافت :

این شعر را...

این شعر خویش را
در کوچه های پرگــل کــابل سروده ام
در دوره های دور
یعنی گذشته ها
شامیکه دختران قشنگ و سپیدبرف
دامان عشوه سازی و افسون وفتنه را
گشوده بدندی به هرکجا
بر روی قریه ها
بر قله های کوه
بر سینه های خوشگل و مقبول تپه ها
در بین دره ها .

آری به هرکجا
دهلیز های کوچه زانبار برف ها
دیوار بسته بود ،
صندوق قلب وشیشهٔ چشمــم شکسته بود
اندوه آن زمان
در قلب کوچه های «خرابات» و«تخته پل»
چون غم به قلب من
سنگین نشسته بود .

آری !
در شامگاه تیره وتاریــک ، آنزمان
در کوچه ها ، پی داکتر شتافتم

با چشم اشکبار
باقلب داغدار
آن شب که مادرم به لب، خشک‌وبی دوا
اندر میان کلبهٔ درد آفرین خویش
فریاد م ی‌کشید
از درد می طپید
این شعر خویش را
آن شب سروده ام .

• • •

آن شب که پای خانهٔ آن مـردخودنگر
دیوانه وار وگریه کنان داد می‌زدم
تانیمه شب که آنهمه فریاد می‌زدم :
داکتر ! بیا بیا
بیمار را ببین
بیمار را ببین
او مادر من است ،
مادر جان پرور من است
او گوهر من است
زودآ ! بیا بیا
او میرود ز دست
مگذار ، کلبهٔ تاریك وزار ما
از غم زبون شود
ای داکتر جوان
رحمی نمابه حال من وحال مادرم
مگذار ، کلبهٔ ماسر نگون شود
در کلبه‌ام بجز غم واندوه
هیچ نیست .
نی لقمه ای زنان
یا کفه ای زخشکهٔ مانده به‌دیگدان

این دختر جوان که پشت درت‌زنگ می زند
در کوبهٔ یخین ترا چنگ می‌زند
گه داد می زند
فریاد می زند
فرزند خاك توست
خاکی که دامنش مثال تو را پرورانده است
از یمن مهر اوست
هوش وکمال تو
فرو جلال تو
زین بیشتر مخواب
یالااقل زبهر خدایم بده جواب
آی محترم ، جناب !
دستم به زنگ بود
آقا به خواب ناز
در آغوش یار خوشگل و مستانه‌خوی خویش
آرام خفته بود
در آرزوی خویش
باوعده های دم بدمش که گفته‌بود
آن یار خوب را
فردا بیا بخانهٔ ما
چون گذشته ها
من خانه را به پاس قدومت
خلوت نموده‌ام
آری ، من پریش
این شعر خویش را
آن شـــب‌سروده ام .

• • •

آن شب به کوچه و پسکوچـــه‌های تار
فریاد ریش من
جان پریش من
افسانه ساز گشت
اماچه سود، ناله و فریاد بی اثر؟
کی داشت زآن خبر ؟
هرکس بخانه اش به بستر راحت‌غنوده بود .
ناگه صدای زاری بی تاب مادرم
از عمق کوچه ها
بر تارو پود جان من افگند شعله‌ها .
می گفت مادرم :
بشنو کجاستی ؟
دختر کجاستی ؟
در لای برف ها ؟
ای دختر عزیز من، ای خوبروی من
تنها ، کجا شدی امشب به کوچه‌ها ؟
اي جان مادرت
دراین شام هول زا
داکتر کجا وخانهٔ متروك ماکجا ؟
زود آ بخانه که تنها فتاده ام
اندر میان بستر مرطوب وبویناك
گریان بروی خاك
از قطره قطره چکهٔ برفاب
گردیده منجمد دگر اندام لاغرم
رو پوش وبسترم
دستم بیابگیر
دستم بیـ... یا

آری
آن ناله های مادرم آمــــد مــرابگوش
وانگه در آن زمان
یك هول بی امان
در دل نهاد مرا وحشت وهراس.
ای وای
ای خدای
فریاد بیکسی‌ام را کجا کنم ؟
مردم ازین عذاب
کی میدهی جواب ؟
آن شب که برف بود
آن شب که دیویأس در دل مــن‌جای کرده بود
ترس از شبح زمرگ
برتن و جان نحیف من
لرزش‌فگنده بود .
مانند مادرم
تنها به کلبهٔ درد آفرین خود
با مرگ یوده ام
این شعر خویش را
آن شب سروده‌ام.
• • •

گوهر نایاب

فروغ مه چنان در سینهٔ تـــالاب‌می رقصد
که گویی سیم وزر امشب میان‌آب می رقصد

به برگ وپردهٔ گل‌چهرهٔ مهتاب‌پنهان شد
ز بس گلبرگ زردر شعلهٔ مهتاب‌می رقصد

شرار آبشار چون غرش مستانهٔ‌دریا
که در پیمانه از عشرت شراب‌ناب می رقصد

حریر قامت سنبل لباس دختـــررویا
غرور موج زر در دیدهٔ زریـــاب‌می رقصد

به شمع عارضش بنگر نمود بزم‌خوبان را
صفای سیرتش درصورت سیماب‌می رقصد

به ساز دختر گلشن به صـــدخمیازه وروشن
درون حلقهٔ گل گوهر نایاب می‌رقصد

چه محشر کرده آوازنی و آوازهٔ‌مطرب
که در میخانـــه امشب ساقـی‌پرتاب می رقصد

نوار جوی رضوان آبروی نقـره‌می ریزد
چو چشم پـرشکــوه چشمه درنیلاب می رقصد

عروس باغها با شبنم صبحانـه‌می خندد
چراکه لاله پر خون گشته در خوناب می رقصد

فغان هرسو به بالا شد نوا وسازبرپا شد
که ساقی بی حجـــاب در سینهٔ‌گرداب می رقصد

بیا در نور مه بنگر جمال پـــرجلالش را
که خون د رگونهٔ گلگون اوشاداب‌می رقصد

صبا از من پیامی برنگار عشوه‌گر برگو
که «دانش» از جنون وصلتت درخواب می رقصد

خاطره

روزی آن مه گل پیکر بمن خندیدورفت
آه سرد واشك خونین مرا چون‌دیدو رفت ؟

آرزو دردل مرا این بود : رویش‌بنگرم
ساخت پنهان روی خودرا ازبرم‌رنجید ورفت

قدرت دیدن ندارم تاکه آن نوربصر
چون نسیم صبحگاهی دامن خودچید ورفت

ساقی گلچهره ام در محفـل رازونیاز
نوبت ما چون رسید رخساره راپوشید ورفت

خواستم تا پیش پایش سرنهاده‌جان دهم
آن رموز فهم لطیف این نکته رافهمید ورفت

نالۀ پرشور ما هرکو شنیدی دررسید
چون بگوش او رسید این ناله‌را نشنید ورفت

رشته ازروی صفا ومهر بستـم‌سال ها
اوبه تیغ ناز خود این رشته راببرید ورفت

جان زقالب برلب آمد، تار وپودم‌جمله سوخت
آ ن مه نامهربان برحال من‌خندیدورفت

گفتمش بر «دانش» ات بنگرکه‌جانش برلب است
دست خود بر لب نهادو زیر لب‌خندید ورفت .



گلرخسار صفی یوا

گلرخسار صفی یوا شاعرهٔ معروف تاجیک در ۱۷ دسمبر سال ۱۹۴۷ میلادی (۲٦ قوس ۱۳۲٦ شمسی) در قریهٔ باخچ واقع در نزدیکی ((کمسمول آباد)) تاجیکستان بدنیا آمد. علاقهٔ اوبه شعر و ادب از زمانیکه دورهٔ تحصیلات ابتدایی را میگذراند ، آغاز شد وروز به روز افزایش یافت . وی تازه پابه سنین جوانی نهاده بود، که در صف شعرای نامدار تاجیکستان قرارگرفت .

گلرخسار در ۲۱ سالگی تحصیلات عالی خودرا در فاکولتهٔ ادبیات دانشگاه (پوهنتون) لنین بپایان بردوپس ازآن به کار پرداخت . وی در ابتدا مسئولیت چاپ و انتشارارگان مرکزی ساز مان لنینی جوانان کمونیست تا جیکستان (کمسمول) شوروي راعهده دارشدوپس ازمدتی

بعنوان مدیر مسئول روز نامـــهٔ ((پیشاهنگ تاجیکستان)) فعا لیت روزنامه نگاری خودرا ادامه داد .

از گلرخسار تاکنون مجموعــه‌شعرهای متعددی به زبانهای تاجیکی وروسی انتشار یافته است ، کـه‌مهمترین آنها عبارتند از :

(خانهٔ پدری ، دروشبانه، افسانهٔ‌کوهستان)) (به زبان تاجیکـــی) و ((بنفشه ، و شعر چشمه)) (به زبان‌روسی). علاوه بر این سروده های این شاعرهٔ بزرگ در بسیاری ازجراید اتحـــاد شوروی از جملـــه ((پراودا)) بچاپ رسیده است .

اشعار گلرخسار به زبانهـــای‌مختلف خلق های اتحاد شوروی و همچنین به زبانهای چکی و بلغاری‌ترجمه شده است . خود وی علاوه بر شاعری وروزنامه نگاری ، به کارترجمه نیز احاطهٔ وسیعی دارد و مترجم معروف وزبر دســت آثـــارشاعران ونویسندگان روس به زبان تاجیکی بشمار میرود .

گلرخسار درسال ۱۹۷۰ بمناسبت یکصدمین سالروز تو لـــد ((و.ای. لنین)) به دریافت مدال ((بخاطر کارباشهامت)) مفتخر شد وشش سال بعدجایزهٔ کمسمول‌لنینی تاجیکستان‌شوروی را بخود اختصاص داد . گلرخسار در سال ۱۹۷٤ به‌عضویت‌اتحادیهٔ سر تاسری نویسندگـــان اتحاد شوروی در آمد وپس ازچندی‌به حیث عضو هیئت رئیسهٔ اتحادیهٔ نویسند گـــان تاجیکستان شوروی‌انتخاب گردید . در اینجا بادونمونه از سروده هایش آشنا می شوید :

آهوان باز...

قله هاباز سبزه دامانند ،
آهوان باز در سر چشمه ...
زندگی ، زندگی
به آب تو ،
مثل من صدهزار ها تشنه .

سبزه زاران زآب تو سرسبز
لاله زاران چوروی توالوان
دست تو دان زنده میکارد
در دل سنگ های کوهستان .

مثل من عاشقان بسیاری
بی خبر از گذشت نوروزند
بی خبر از مشقت پیری
بی غم واز جوانی بهروزند .

با بزرگان دهر ، دریك صف
قله های بلند ایستاده
قله ها در نظر فقط خردند.
قله ای پست نیست ، ای ساده!

از سر قله گل ببابد چید
در برقله زندگی باید .
قله هارا برو
زیارت کن
کوه به نزد تو نمی‌آید .

تپه ها کورتی چکن دربر
نو عروس بهار باغستان

ابر ها کوه پختهٔ مصری
خرمنِ دیهه کرده پراحسان .
زندگی قله‌ای است سربه فلك
عاشقی عالمی است پرسودا.
آهوان باز در سر چشمه ،
دل من باز عاشق شیدا .

یادم کن!

هر گهی بی کس وتنها مانی،
دفتر عشق ورق گردانی ،
از میان ورق زرد شده ،
نامه ای یابی وآنرا خوانی ،

باز یکبار دگریادم کن !

هر گهی فصل بهاران آید ،
بلبل غمزده فریاد کند ،
بزم لاله ، نفس تازهٔ گل ،
دل گلباز تورا شاد کند

باز یکبار دگریادم کن !

هر گهی که نگه پر شررت
پی الهام نوی سیر کند ،
هر گهی دخترك عشوه‌گری
بتو نیم نگهی خیر کند
باز یکبار دگریادم کن !

زندگی جبر وجفاها دارد
سهو وتدبیر وتسلی دارد
هرگهی از گنه کردهٔ خود
چشم تو اشك الم میبارد ،

باز یکبار دگریادم کن !



لیلا کاویان

لیلا کاویان شاعرهٔ نامدارافغانستان در سال ۱۳۲۹ شمسی در شهر کابل دیده به جهان‌گشود. تحصیلات متوسطهٔ خودرا در لیسهٔ رابعهٔ بلخی کابل بپایان رساند وپس‌از آن به اکادمی تربیت معلم را یافت.

لیلا از آغاز دورهٔ جوانی به‌وادی‌پهناور شعر دری قدم نهادونخستین اشعار خودرا هنگامیکه هنوز دورهٔ‌تحصیلات متوسطه رامی گذراند، زمزمه کرد. پدر لیلا، عبدالله‌ناصری‌در رشد وپرورش استعداد وی نقش ارزنده ای داشت و همواره‌شاعرهٔ جوان را تشویق می نمود. لیلا در سال ۱۳۵٤ با همرزم خودداودکاویان پیمان زندگی بست. ثمرهٔ ازدواج آنها سه فرزند بنامهای‌کاوه، عبدالله ومژده است.

اولین نمونه های شعر لیلا، پیش‌از انقلاب ثور، هنگامیکه وی بعنوان معلم در مدارس شهر کابل تدریس‌میکرد، در جریدهٔ ((پرچم)) بـچاپ رسید . پس از پیروزی انقلاب ،سروده های او در کنار اشعار سایر سخنوران ، در مجموعه شعر ها ی‌متعددی مانند ((شعری که خنجـــر است))، ((در میلاد خورشید)) و ...که از طرف ارگان ها و موسسات مختلف سیاسی - اجتمـــاعـــی‌افغانستان انتشار می یافتند ، بـه هنر دوستان ارمغان میگردیـــد .اشعار لیلا همچنین در جرایدمختلف افغانستان ، بویژه ((حقیقت انقلاب‌ثور)) ارگان کمیتهٔ مرکزی حـــزب دموکراتیك خلق افغانستان ، مجله‌فرهنگـــی - هنری ((ژونـدون)) و ماهنامهٔ ((زنان افغانستان)) بچـــاپ‌رسیده است .

لیلا کاویان در سال ۱۳٦۱ بعنوان‌منشی اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیك افغانستان برگزیده شد،ومدیریت بخش ادبیات و ادبیـات کودك این اتحادیه را عـــهده دارگردید . در سال ۱۳٦۲ در مقـــام مدیرهٔ مسئول‌مجلهٔ((زنان‌افغانستان))به فعالیت مطبوعاتی پرداخت و یك سال پس از آن بار دیگر شغل‌معلمی‌را پیشه نمود .

شعرلیلاکاویان سرشاراززیبایی ودلنشینی است، واز پختگی وبلوغ اندیشه ای سالم و احساسی ژرف‌وصمیمانه سخن میگوید . ایـــن شاعرهٔ نامی، زیبایی کـلام را بـه‌عالیترین شکل با اندیشه هـای نو وانقلابی درآمیخته وروح آنـرا درکالبد شعرش دمیده است .

دوستان وهمکاران لیلا، صمیمیت‌وجذابیتی را که همواره در شعروی دیده می شود، در گفتار و سلوك‌خودش نیز مشاهده کرده و اورا ستوده اند . در صفحات بعد چندنمونه از سروده های پذیرفتنی و شیوای لیلا کاویان را میخوانید :

درفش

ای حماسه آفرین یل زمانه ساز!
پهلوان نامدار رنج و کار
کاوه ! ای تجسم تمام زحمت
ای تجسم تمام استادگی بـروی‌ظلم !

مادر زمین پس از تو تازمان ما
هزار ها هزار کاوه زاده است
ما همیشه پیشدامن تـرا درفش‌کرده ایم
زیر سایهٔ درفش دامنت
هزار ها هزار کاوه گرد آمده
بازوان پرتوانشان چه کوه هـــا شگافته
زقلب کوه ها چه لعل ها نیافته
از زمین خشك شوره زار ، زمین‌بارور
وزتمامی طبیعت وسیع
چه ها نساخته

آسمان وماه پایمال توست
کنون به گوش آفتاب نیز
صدای پرطنین فتح جاودانهٔ تـومی رسد
صدای چرخ ها
صدای کارخانه ها
ترنم شکوهمند خوشه ها
صدای زحمت تو، رنج تو
صدای خاستن ، بپای ایستـادن‌است .

تو باز چون نیای قهرمان خود
بروی ظلم ایستاده ای
تو آخرین ضحاك رابه گام مرگ‌میبری
زمین مدیحه گوی تو
زمان مدیحه گوی تو
زمانه در ستایشت ترانه ایست.
بروی شاخسار دست های تو
آشیانهٔ تمدن بشر .
درفش تو درفش جاودانه ایست.

بمناسبت تأسیس ح.د.خ.ا ،
سروده شده .

سیبهای سرخ...

سحر کبود می دمید از کرانه‌های ظلمت سیاه
وشب هنوز خواب بود .
هنوز دیو های خون به چشم وکف به لب
نشسته برسکوی اقتدار شب
پاسبانی سکوت داشتند ،
خواب کودکان شهر را سیب های سرخ
باغ های آرزو پریش کرده بود.
سحر کبود می دمید از کرانه‌های ظلمت سیاه
که چشم باز آگهان زنده دل
به سرخی دمیده از دل افق امیدوار گشت
وپایه های کاخ پاسدار تیرگی وشب
به لرزه شد زنور تابناك صبح
وباور دمیدن سحر سکوت تار راشکست
وروشنی نیستی فگند برسکوی اقتدار شب
درفش آفتاب بردمید
وسیب های سرخ باغ آرزو رسید
دگر تمام باغ ها به آفتاب دل سپرده اند
سحر دگر کبود نیست
شگفته باد سرخی تمام سیب ها.

به کودکان بی خانمان کشورم ،
بمناسبت تأسیس پرورشگـاه وطن

کودکان من

کودکان من !
کودکان بی پناه کشورم !
کودکان زرد وزار ولاغرم
کودکان نازنین من !
کودکان گشنه ، پا بـرهنه، دربدر !
من فدای چشم های اشکریز تان
من فدای قلب های کوچك وعزیز تان
چشم هایتان چه روز های تلخ دیده است
آندمی که آمدند آن نقابدار های بی خدا
با تفنگ ها وکارد ها
سر برید ازپدر یکی وبست پای ودست ـ
مادرت ، دگر
توبانگاه وحشت کجانهان شدی؟
دست های کوچکت به لب زترس وقلب تو ؟
قلب کوچکت چگونه آن دمی که خانه را
زدند آتش و ـ
گرفت وبرد هرچه داشتی ـ می طپید ؟
آن نقابدار های بی خدا مگر تورا نیافتند ؟
پای های کوچکت چه درد داشت
آن دمی که میدویدی و

زخانه دود میدوید سوی آسمان‌صبح
توآن تمام شب که خانه سوخت
در کجا نهای شدی ؟
من فدای چشم های اشکریز وترس آن شبت شوم
من نه آن شب وشبان وحشت
دگر بخواب میروم
من نه راحتم که تو
تو، وکودکان دیگری ز کودکان‌من
شبان تلخ ترس‌وروز های‌وحشت‌ترا
دوباره سر کنند.
تو در تمام لحظه هابه خاطر منی
تو، که هنوز نام تو، زادگاه وخانهٔ ترا
نیافتم
تو، که نگاه ساکت وغمین تـوهنوز روز ها
به نقطه های ناشناس خیره می‌شود .
وآه کودکانهٔ توخنجری بزرگ‌می شود
به قلب شاعرانه ام .
ولیك قلب شاعرانه ام شگفته‌می شود
که دست های کوچك و سیاه ولاغرت
قلم گرفته‌اند وآفتاب را بروی‌صفحهٔ سپید
نقش‌بسته ای
آفتاب وخانه ای ویك درخت‌سبز
آن درخت سبز
چند سال بعد ازین ، تویی
تودر تمام لحظه هابه خاطر منی

توسبز می شوی
وهمچو صخره ایستاده ، سربلند
پاسدار خانه می شوی
خانۀ من وتو این وطن
این عزیز ونازنین وطن
تو پاسدار آفتاب بی غـــــروب انقلاب ـ
می شوی .



لیلا صراحت

نام لیلا صراحت روشنی را بایددر ردیف حساس ترین وتواناترین زنان سخنور افغانی قــرار داد وشعرش راستود.

لیلا در سال ۱۳۳۷ شمسی درولایت پروان دیده به جهان گشود. هنوز دختر نوجوانی بیش نبود کـه‌علاقه واشتیاق بی پایانی به خواندن آثار نظم ونثر دری سراپای وجودش‌را فرا گرفت واورا در بحر بیکران ادبیات هزار ساله غرق نمود .

و ی پس از بپایــان رسانـــدن‌تحصیلات متوسطه به پوهنتون‌کابل راه یافت ودرسال ۱۳۵۹ موفق به‌اخذ دانشنامهٔ لیسانس از پوهنځی زبان وادبیات گردید . الیلا پس ازاتمام تحصیلات عالی خود، به‌عنوان معلم زبان و ادبیات دری در لیسهٔ‌مریم کابل به کار پرداخت .

لیلا از ۲٤ سالگی به سرودن‌شعر آغاز نموده است . وی در ابتدای زندگی هنریش با سرودن‌غزلیات شیرین و شیوا استعداد وذکاوت خودرا بخوبی نشان داد وازسال ۱۳۵۳ اشعارش را بطور پراگنده در جراید مختلف افغانستان‌به چاپ رساند. چند سال بعد تعدادی از سروده هایش درمجموعه‌بنام «شعری که خنجر است» ، توسط کمیتهٔ مرکزی ساز مان‌دموکراتیك جوانان افغا نستان در کنار سروده های پذیرفته شدهٔ سایرشاعران باپ رسید . نخستین مجموعه شعر لیلا که «طلوع‌سبز» نام دارد ، در زمستان سال ۱۳٦۵ از چاپ خارج شد ودر اختیار هنردوستان قرار گرفت .

لیلا شکل گیری شخصیت هنری‌خودرا مرهون راهنمایی و تشویق پدر خردمندش میداند ، که نخستین‌بار جهت رشد استعدادوی کوشیده واورا پرورده است . لیلا همواره‌باحق شناسی وسپاس فراوان از راهنمایی وکمك «رازق رویین» و«رفعت حسینی » وبو یژه «وا صف باختری» شاعر نامدار افغانستان یاد میکند ، که پس از فوت پدرش، راهنمای او بوده‌اند .

سروده های لیلا ازلطف وجذابیت‌خاصی برخوردارند . تعبیرات نو و شور انگیز ی که جا ی بجای درشعراو دیده می‌شوند، از احساسی صمیمانه واندیشه‌ای ژرف وشاعرانه‌سخن میگویند. شعر لیلا در عین خیال انگیزی، مانند گفتار و کردارخودش مملو از صراحت و روشنی است . واین خودبه صمیمیت آن‌می افزاید وآنرا دلنشین ترمیسازد. در اینجا چند نمونه از سروده های‌لیلا صراحت روشنی را نقل می‌کنیم:

زمستان سکوت

تا بهار روح یاران را صفا گم‌گشته است
در درون معبد دلها خدا گم‌گشته‌است

تا به سبزستان هستی وحشت پاییز رست
بر لبان سبزه ها ذوق دعا گم‌گشته است

در شبان دیر پای هجرت نــورای خدا
دل جدا گم گشته وجانم جدا گم‌گشته است

روشنای سبز حسرت سوزهستی‌ساز عشق
در میان ظلمت بی انتها گم‌گشته‌است

شور هستی آفرین مرغکان ایــن‌بهار
در زمستان سکوت مرگزا گــم‌گشته است

گم شدم در غربت بی همزبانــی‌گم شدم
تا بهار روح یاران را صفا گم‌گشته است .

تابه اوج ها

پرنده‌گک
بخوان ، بخوان
الا ! تمامی صفای باغهای مهر
در صدات
نوای تو، نوای دلپــذیر عشق راستین
صدای بالهای تو
ترانهٔ رها شد
نشانهٔ سفر اوج های دور
ـ به سوی بیکرانه ها ـ

زچه چه نوای تو
وآن صدای ـ آشنای ، بالهای تو
چه قلب هاکه در قفس تپــیده‌است
* * *
الا ! تمامی صفای باغهای مهر
در صدات

توبانوای مهر
وبالهای باصفای خویش
مرابه مهمانی شگوفه های نـورها ببر
مرا به اوج ها ببر
به سوی بحر بیکران آسمان
به سوی موج های پرشتاب آن
وبند های درد را
ز دست وپای من رها نما
مرابه باغ بالهای باصفای خـودپناه ده
مرا رها ز درد ها نما .

سرود تنهایی

پشت در های سفت پنجره ها
روح سبز بهار میگذرد
یاد دستانت ای امید محال
از تنم چون شرار میگذرد

دست هایی که در بیان آورد
این ((من)) منگ ولال تب زده را
پرتو مهرتو به خویش آورد
این دل سرد وتار شب زده را

رفته ای دور، دور، دورترین
لیك جاری به رگ رگ تن من
تومرا از خودم جدا کردی
درتو آمیخت ((تو)) شده ((من))من

رفته ای لیك درتنم جاری است
((تب دستان)) پر ترانهٔ تو
کودك دل کجا زیاد برد
آن همه مهرتو ، فسانهٔ تو

دو کبوتر خموش وبال به بال
می پرند از فراز خانهٔ من
تن محبوس وبال بی پرواز
آتش افگند بر ترانهٔ من

بی توای نور، ای سپیدهٔ عشق
ای سرود بهار زیبایی
با شب خسته وغمین دلم
می سرایم سرود تنهایی

پشت در های سفت پنجره ها
روح سبز بهار میگذرد
یاد دستانت ای امید محال
از دل بیقرار میگذرد .

بزرگ کوچك

انسان من !
تو با همه بزرگی ات
چرا بسان ابر کوچکی
که خنجری ز آذرخش
سینهٔ تو میدرد
وقطره
قطره
قطره
روی خاك میچکی ؟!



حمیرا نگهت دستگیرزاده

حمیرا نگهت دستگیرزاده

حمیرانگهت دستگیرزاده شاعرۀمعروف افغان، درسال ۱۳۳۹شمسی در ولایت هرات بدنیاآمده ونخستین‌سال های عمرش را در همانجا گذرانده است .

علاقۀ حمیرا به شعر و نگارش‌از زمانیکه در دورۀ ابتدایی تحصیل میکرد آغاز گردید و هنگامیکه به‌هفده سالگی رسید، سراپای‌وجودش را فرا گرفت . تشویق و کمک پدرحمیرادگروال غلام دستگیردرباروری ورشد استعدادوی تأثیر مهمی‌داشت‌وحمیرا ازاین جهت خودرا مدیون پدر میداند .

شاعرۀ جوان تحصیلات متوسطۀخودرا در لیسۀ زرغونه کابل بپایان

رسانید وبلافاصله به پوهنځی حقوق وعلوم سیاسی پوهنتون کابل راه یافت. حمیرا پس ازشروع تحصیلات عالی با جدیت ونظم بیشتری به سرایش پرداخت و نمونه های شعرش را در جراید مختلف افغانستان بچاپ رساند . وی درجریان تحصیل با رادیو افغانستان به همکاری پرداخته وبرنامه های ادبی رادیو را تهیه وبرضبط وپخش آن نظارت میکرد .

حمیرامدتی پس ازاخذ لیسانس علوم سیاسی از پوهنتون کابل بعنوان مربی در انجمن نویسندگان جوان ج.د.ا، به کار آغاز نمودوپس از چندی به عضویت هیئت رئیسه شورای مرکزی این انجمن برگزیده شد . صدای حمیراده هابارازپشت تریبون محافل ادبی شنیده شده و دوستداران آثارش رابه وجد آورده است . وی در سال ١٣٦٤ باتفاق همسرش بمنظور تحصیل در رشتۀ زبان وادبیات بلغاری و گذراندن دورۀ تخصصی واخذ مدارك عالی تحصیلی راهی بلغاریا شد .

حمیرا در شعر خود کلام آخر رانگفته است . راهی که پیموده در برابرراهی که پیش رو داردطولانی نیست ، وبنظر میرسد که وی آخرین صیقل را به شعرش نمیدهد.

لاجرم نوعی شتاب زندگی وباصطلاح جوانی در شعرش دیده میشود . ولی باوجود این نمی توان توانایی وی رادر آوردن تعبیرات زیبا وخیال انگیز در سروده هایش انکار نمود. شعرحمیرا آنقدر لطیف وروان هست که از نور افشانی ستارۀ دیگری در آسمان شعرمعاصر افغانستان خبر دهد . مطمئناً حمیرادرآینده شاعره ای موفق تروپخته تر از امروز خواهد بود .

در صفحات بعد سه نمونه از سروده هایش را میخوانید :

افق بیکران

باتو شعر وترانه ام هوس است
غزل عاشقانه ام هوس است

سوی معراج زندگی باتو
سفر عارفانه ام هوس است

همچو خورشید گاه تابیدن
افق بیکرانه ام هوس است

باتو ای برتر ازهمه هستی
بودن جاودانه ام هوس است

چون سحر برشب سیاهی ها
خندهٔ شادمانه ام هوس است

باتو وبانگاه گویایت
خلوت شاعرانه ام هوس است

((نکهتا)) ! بازهم بگو از عشق
آتشم من زبانه ام هوس است .

تب‌لرزه‌ها

ای کرده پهن در همه هستیم صدای خویش
ای کرده بی دریغ مرا مبتلای خویش
ای سبز قامتی که قد افراشتی زعشق
ره دادی ام به وسعت بکر صفای خویش
بنگر که هر دست تو خواهد دستهام
تاکی حدیث صبر بخوانم برای خویش
سجادهٔ نیاز نگاهم به روی شب
همواره کرده حاجت بی انتهای خویش
در امتداد حاجت چشمم نشسته‌ای
ره داده‌ای مرابه تب لحظه های خویش
ای رسته در خلوص نهانم نیاز تو
ای خوانده عاشقانه مرا آشنای خویش
سبزینه های عشق تورا سجده میکنم
ای کرده پهن در همه هستیم صدای خویش

زلال آبها

تو ای زلال آبها سرود بکر رفتنی
نیایش جوانه ها ، نیاز سبزرستنی

تبار تیرۀ غمم ، بسیط رشدماتمم
نفیر درد عالمم که رفته ای ودرمنی

خلوص استجابتی ، سلالۀ نجابتی
توآیۀ صلابتی ، حلول روح و درتنی

اسیر هرم دست تو، دخیل بود وهست تو
خراب چشم مست تو، منم که خواهش منی

تمامت نیایشم ، به آستان خواهشم
تویی دلیل پایشم ! که شوکت شگفتنی

حصار بازوان من پناهت ای روان من
چه رفته برتو جان من که بر سرگسستنی

منم اسیر خوابها ، غریق اضطرابها
توای زلال آبها ، سرود بکررفتنی

انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع ونشر ج۰د۰ا
مطبعهٔ دولتی